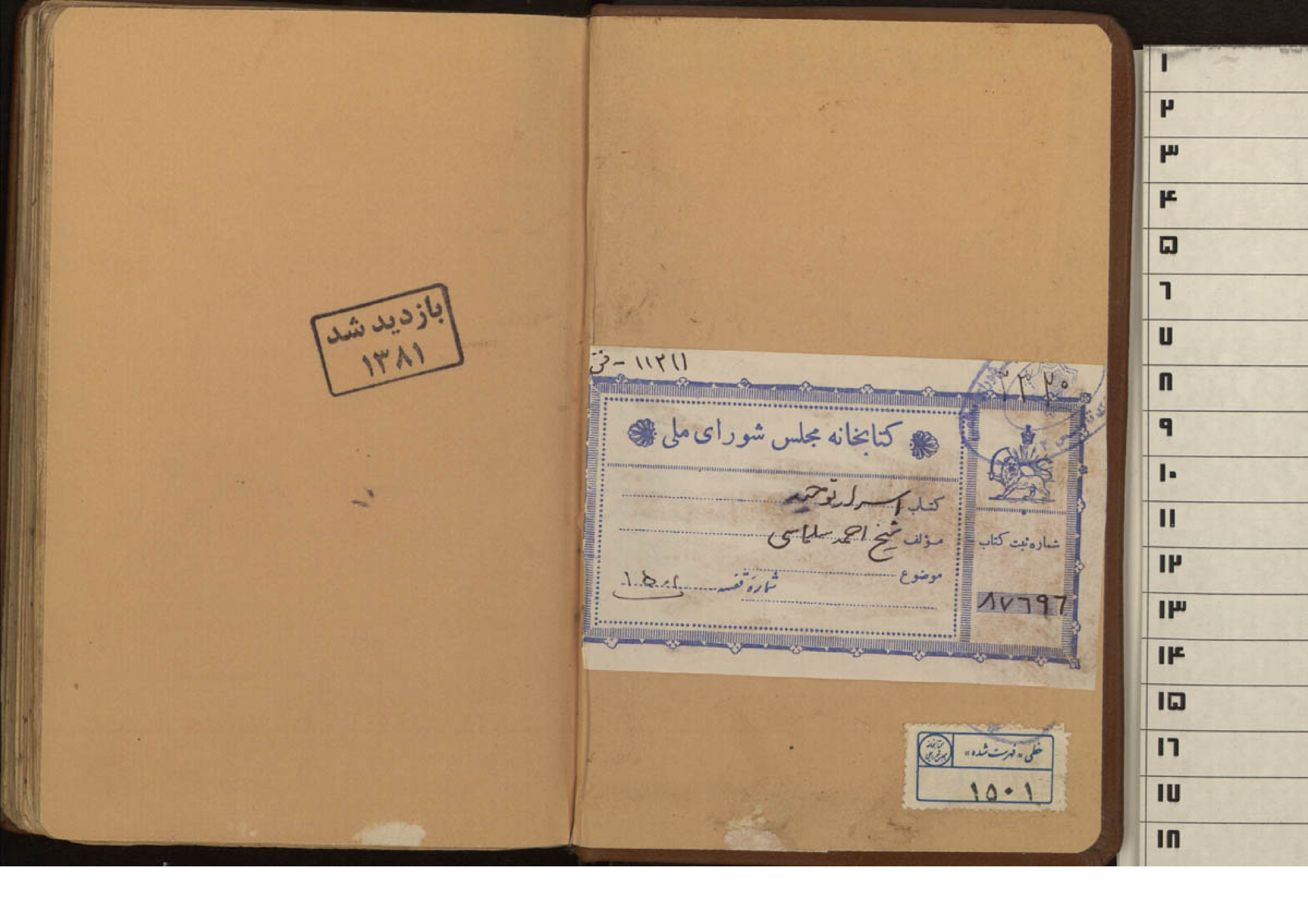
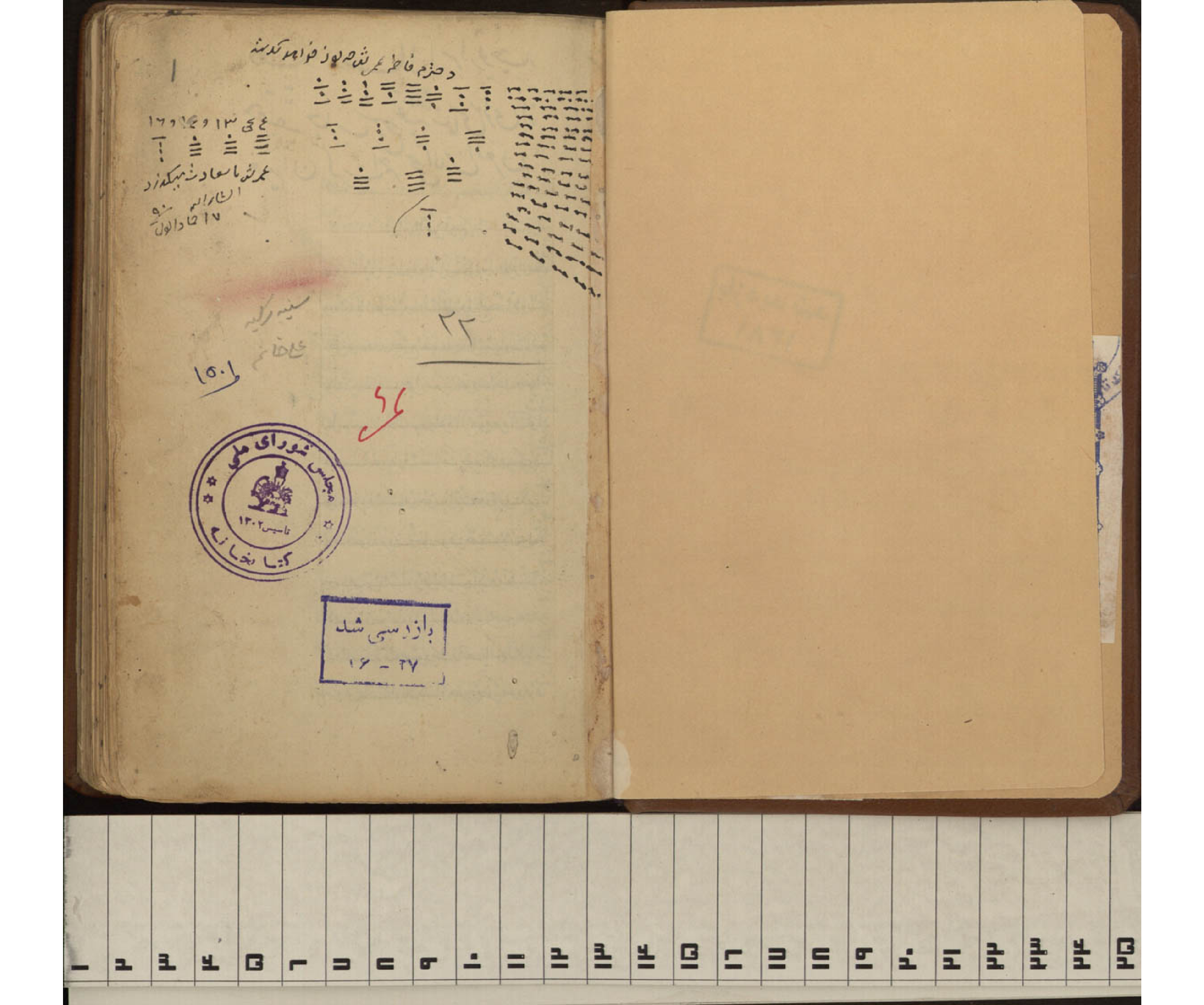


بازدید شد
۱۳۸۱
۱۱۲۱۱ - ق
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اسرار توحید
مؤلف شیخ احمد سلیاسی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۱
شماره ثبت کتاب
۸۷۶۹۷
خطی «فهرست شده»
۱۵۰۱


مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه
بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

هذه رسالة اسرار توحید حقیقیه جناب شیخ عبد الله بسنوی مولوی از مریدان کبریت احمر محی الدین العربی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش مر خداوند بی انبازی است که لم یزل و لایزال مقدس و منزه
بوده از عرفان کل شی او را و نشناخته او را هیچ شی الا بآیاتی که
که تجلی نموده در آن بصنع لطف خود و کل اشیاء بلسان کینونیت
خود مقر و معترف شده بعجز از معرفت بحق وحدانیت و صمدانیت ان
بلکه کل موجودات بکلمه منیعه ما عرفناک حق معرفتک گویا و منطقند
بلکه اوست که خود عارف است نفس خود را کما هو حقه بنفسانیته
خود و معروف است نزد خود بذاتیت خود لم یزل و لایزال خود
عارف و خود معروف و خود جوهر و حقیقه عرفان بوده و خواهد
بوده بل هیچ شی از اشیاء و آیتی از آیات ملکیه و ملکوتیه و جبروتیه
و لاهوتیه از نتوانسته دلیل کردند او را بر احدیت و فردانیت
آن واوست که ندا میشود بکلمه رفیعه یا من دل علی ذاته بذاته
و تنزه عن مجانسة مخلوقاته بلسان مقربین حضرت خود داوست
که

نفس خود آیه کرده خود را و ذات خود دلیل شود ذاتیت خود را
و کل آیات و تجلیات او آیه و دلیل شوند از برای او و در مقام و مکنه
و حد و عد خود بنفسی که تجلی کرده در آنها نموده و شکر و ثناء مر ذات
بی مثالی را رواست که لم یزل و لایزال مذکور نگردد بذکر ما سوای
خود بلکه خود بوده ذاکر خود بنفس خود و خود بوده مذکور
بذکر خود و خود بوده حقیقه ذکر خود و صعود ننموده و نتواند
ذکر احدی از موجودات در ساحه عز او بلکه کل ذاکرند نفس خود را
بآیتی از آیات ذاکریه آن که در انفس آنها جلوه گر گردیده و ملائک
و سپاس مر یکتائی را لایق است که از فضل وجود خود ظاهر نموده
انبیاء عظام و اولیاء کرام را و ایشان را محال اسماء الوهیت
و مجالی نعوت صمدانیت و مظاهر اوصاف احدیت خود گردانید
تا آنکه هر یک حاکی شوند و آیه گردند از برای ذات مقدس خود
یاسی از برای عباد او و حاصل و هو یا نکرده و تمام خلق بتوجه در عرفان
و ذکر آن اولیاء عظام بعرفان و لقاء و ذکر او فایز گردند و عرفان

انهار انفس عرفان خود مقرر فرموده و ذکر انهار انفس ذکر خود و لقای
انهار انفس لقای خود چنانچه کلمه لامعه منیره لا من رآنی فقد رای الحق
بلسان هر یک از اولیاء کرام او ساطع و لامع است و کلمه رفیعه من عرفنی
فقد عرف الله و من ذکرنی فقد ذکر الله و من لاقانی فقد لاقی الله با
هر یک از مقربین حضرت او جاری و واقع است و از این جهة است که ایشان تنم
طرق الی الله و ادلای از برای او که احدی را در ساحت عز او و فضای قدس او
و بیناحدیت او بدون توسل بانوار مقدسه و توجه بدان تجلیات
صمدانیه راهی و سبیلی نخواهد بود و از این سبب است که هر نبی از انبیا
که ظاهر کرده طریقه از برای عباد مقرر میفرمایند تا آنکه عروج دهد ایشان را
بساحت عز محبوب و واصل کرداند انهار ابسوی بیت حضرت مقصود و آن انبیا
عظام هم خلفا و اوصیا از برای خود مقرر میفرمایند که هر کدام از آنها
طریقی باشند در خلق را بسوی خداوند متعال و کل این طرق را بخداوند
منسوب بخود کرده اند چنانچه فرموده اند اولیاء عظام که الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلائق و هر نبی فی الحقیقه مثل آن مثل شمس در سما

میباشد

میباشد و مثل اوصیاء و خلفاء و ادلاء او مثل نجوم در سما
میباشد که تمام ضیاء انها از شمس است هر کدام هر کدام
در مقام و حد خود اخذ و کسب نور از شمس میفرمایند
که حضرت مخبر صادق فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم زیرا که هر یک با طریقی میباشند از برای وصول بدان
شمس حقیقت و هر یک از این اولیاء کرام در طریق وصول الی الله
و سلوک الی جناب المقدس المتعال اداب و قواعد و اذکار و اوراد
مقرر میفرمایند تا آنکه سالکین لعبه مقصود بدان وسایط از دار
فراق بدار وصال رسند و در مقر و موطن اصلیه خود مقر و ماوی
کزینند و از نار بعد بجنت قرب فایز کردند و از ماء سلسبیل
سر چشمه آن از عین رحمن است سیراب کردند و در هر یک از این
اداب و اذکاری که مقرر فرموده اند سر توحید حق متعال و در
ظاهر و هویدا است و لیکن هر حسی مشاهده نمیکند و هر گوشی
استماع نمینماید و هر ذائقه در دل حلاوت آنرا نمیکند و هر شامه

را هیچ حق بشام او نرسد و هر قلبی مستشعر نمیگردد و دهر کند

در نیست مستور و سر نیست مخفی ولی آشکارا و ظاهر کردانیدن

آن اسرار الهیه و کنائز غیبیه و لئالی صمدانیه را از برای خلقی

که خداوند در حق ایشان میفرماید و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن

و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم

آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا قطعا جایز

و لایق نیست بلکه ممنوع کردیده شده چونکه همان نعمت الهیه نقمتی براینها

خواهد شد و همان رحمت الهیه عذابی در حق ایشان خواهد گردید

و همان آشکارا کردانیدن اسرار الهیه سبب هلاک آنها خواهد کردید

ای حبیب من شنو نغمات سبحانیه و کلمات رحمانیه حضرت مولانا الجلیل

جلال الملة و الدین اقدس سره العزیز که چه خوش تعبیر میفرماید

هوش را بگذار آنگه هوش دار — گوش را بربند آنگه گوش دار

نی نگویم چونکه تو خامی هنوز — در بهاری و ندیدی تموز

ای حبیب من کل خلق مریض و علیل میباشند و امزجه کل سخن

از طبیعت الهیه دور شده است و مقبل بسوی انفس دنیه خود گردیده

مگر اقل قلیلی که اقل از کبریت احمر است باید رها نمود این هوشهای

علیل و بر بست این گوشهای دنیه را تا آنکه بعین اسرار مشاهده

نماید این اسم اعظم الهی که اساس کل اشیا است و بگوش خدادادی

استماع نماید کل نغمات طیور الهیه و اذکار ربانیه را چه خوش نموده

حضرت مولانا قدس سره ای دریغا عرصه افهام خلق سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق

ای حبیب من گواهی میدهم بر خداوند متعال در این چه میگویم که اگر

هوشی میدیدم و گوشی مشاهده مینمودم در اینجا که از این خلق یا بکه

فضای قلوب اینها اتساع مییافت هر آینه نعره شوق و اشتیاق

الهیه از دل بر میکشیدم و طیور الهیه را به نغمات بدیعه جذابیه

رحمانیه مشغول و مترنم مینمودم تا آنکه بشنوند این خلق اذکار آشنا

ذکر حق را گر نبودی خلق محجوب کثیف — ور نبودی عقلها زار نحیف

در مدیحش داد معنی دادمی — غیر این منطق لبی بگشادمی

بلی و دقیق نیست این لسان من بلکه در همین نغمه سماعیه هر مطلوب را

بغیر از حجاب با ایشان تکلم نمائیم و با ایشان که بعقول ایشان قریب باشد
تکلم نمائیم کما قال و امر رسول الله صلعم کلّموا الناس بذلک بقوله
کلّموا الناس علی قدر عقولهم ای حبیب من بشنو نغمات روحانی حضرت
مولانا را در این مقام که در نفس همین نغمات چه اسرار غیبیه غیر متناهیه که
مستور است

ناطقه چون فاضح آمد عیب را   میدراند پردهای غیب را
غیب مطلوب حق آمد چند گاه   این دهل زن را بران بربند راه
تا بماند درکشش غنا مستور به   هر کس از پندار خود مسرور به
حق همی خواهد که نومیدان او   زان عبادت هم نگردانند رو
هم مشرف در عبادتهای او   مشتغل گشته بطاعتهای او
هم بامیدی مشرف میشوند   چند روزی در رکابش میدوند
حق همی خواهد که هر میر و اسیر   با رجاء و خوف باشند و حذیر
خواهد آن رحمت بتابد بر همه   بر بد و نیک از عموم مرحمه
این رجاء و خوف در پرده بود   تا پس این پرده پرورده بود
چون دریدی پرده کو خوف و رجا   غیب را شد کرّ و فرّی بر ملا

ای حبیب من بدیدهٔ جان ملاحظه نمای که چه اسرار الهیه و معارف
ربانیه در این ابیات شریفه مستور بلکه مشهود است ولیکن
مشاهده نمیکند مگر کسی که عین خود را بکحل الله منیر نموده باشد
اگرچه عارفان و مرشدان در این عصر و زمانه شاید که این عبد را
ملامت نمایند که ابیات عالیه و معارف ربانیه اعلی و اتم از این
ابیات بسیار است در مثنوی شریف چراکه اسرار الهیه مستور
در آنها میباشد اگرچه بحسب ظاهر چنین است ولیکن هرکه
بر ستر و جهر امر و اسرار الهیه انبیاء مرسلین و اولیاء مرشدین
مطلع گردیده باشد میداند که چه میگویم و چه اسرار ما لا نهایه
بما لا نهایه من الازل الی الابد و من المبدء الی المعاد و من الغیب الی الشهود
در این ابیات شریفه مستور و مشهود است ولی اظهار آن
جایز نه گرچه هست اظهار کردن از کمال   میهاند جا نهالا از خیال

لیک یک در صد بود ایمان غیب   نیک دان بگذر از تزویر و ریب
تا در این ظلمت تحرّیها کنند   هر کسی رو جانبی میآورد

بندگی در غیب آمد خوب کش — حفظ غیب آمد در استعباد خوش
چونکه غیب غایب روپوش به — پس دهان بربند ولب خاموش به

ای حبیب من چون در این ایام این عبد فقیر مسمی بشیخ احمد سعدی
از قضایای الهیه وتقدیرات ربانیه مقر وماوای خود را در درگاه
حضرت مولانا جلال الملة والدین مولی الرومی قدس سره العزیز که
در سلانیک برپای شده قرار داده واختیار نموده بودم دیوماً
ولیلاً در خدمت جناب عارف ربانی وسالک طریق سبحانی ومتخلق
باخلاق روحانی الملقب بالشیخ محی الدین ابقاه الله ببقائه
واعزه فی دار دنیائه وعقبائه بسر میبردم واز اذکار واوراد وصلوات
وقواعد حضرت مولانا قدس سره اطلاعی حاصل نمودم وآیین توحید را
در هر کدام از مراتب ومقامات سماع واذکار واوقات آنها مشاهده
نمودم لهذا موفق بتوفیقات الهیه ومؤید بتأییدات ربانیه گردیدم
واراده نمودم که بعضی از اسرار توحید واذکار را از اصول وقواعد
بقدری که ذکر آن ممکن است بیان نمایم شاید بعضی از اخوان صفا را

رغبتی

رغبتی از مطالعه آن ودر اعمال وافعال واذکار خود با بصیرت
وشوق عمل نمایند وبر سر وباطن اعمال خود آگاهی یابند اما
در بیان سر اذکار بدان ای سالک طریق کعبه مقصود وای طالب
لقای حضرت معبود وای ذاکر باذکار حی ودود که اعظم اسمای
الهیه وافضل آنها در مقام ذکر اسم جلال الله میباشد
چونکه این اسم اعظم جلیل جامع جمیع اسماء جمالیه وجلالیه
حق تعالی میباشد وتمام اسماء بر حول این اسم شریف طواف
مینمایند وجمیع اوصاف کمالیه از این اسم مبارک بظهور میرسند
ومظهر این اسم مبارک بالاصالة در عالم ظهور در هر دوره از ادوار
وهر عصری از اعصار نفسی از شمس حقیقت میباشد که آن
صاحب نبوة وولایة کلیه میباشد در آن عصر وزمان واما
اسماء دیگر حقایق ومظاهر ومطالع آنها در عالم ظهور همان اولیاء
جزئیه وخلفاء حضرت ونجوم مضیئه وکواکب دریه میباشند
که حامل مقامات غیر او میباشند وبر حول او طواف مینمایند

وکسب ضیاء در مقام و حد خود از او مینماید اینست که در وقت
طلوع و ظهور انشمس حقیقت از اولیاء جزئیه را حکمی نیست ضیائی
که نمایان و ساطع باشد نیست و در ضیاء انشمس حقیقت فناء و معدوم
مثل نجوم در سماء و شمس که بطلوع آن ضیاء کواکب مشهود نمیگردد
و بغروب آن کل لامع و ساطع میباشند و هر کدام که دعوی ضیا
و نوری نمایند فی الحقیقه باستعکاس از ضیاء انشمس میباشد
ای حبیب من نمیدانم مراد مراد دل نموده ای با انکه خیال دیگری نموده ای
بدانکه حقیقت این اسم جلاله و مسمی و مظهر آن در عالم ظهور که غیب
و ظهور باو ظاهر میگردد همان حقیقه محمدیه علیه الف تحیه و ثنا
میباشد وحده وحده و نیست او را شریکی در این اسم شریف
و نیست او را کفوی و اوست حد مقام ذات خود و واحد در مقام
اسماء و نعوت و صفات خود و لم یلد میباشد باین معنی که از این مقام
از او تجاوز یا حدی نمیکند و کسی از او و ذات او نمی‌یابد و لم یولد میباشد
در اینمقام باین معنی که زائیده از غیر نشد است بلکه حق تجلی نموده

دران بنفس آن فی نفسه و لنفسه و او را علتی نیست بلکه خود بنفس علت
اربعه است چونکه مقام او مقام مشیت و امر است و مقام نفس رحمن
و کلمه جمع است و مقام نون والقلم و ما یسطرون است اینست که
نفس آن علة مادی و فاعلی و غائی و صوری کل موجودات است
و این است معنی کلمه طیبه لولاک لما خلقت الافلاک و اینست معنی
حدیث شریف خلق الله الاشیاء بالمشیه و خلق المشیه بنفسها
و اما ای حبیب من اکثر اولیاء و خلفاء راشدین از مشاهده نموده
که دعوی انی انا الله نموده اند کل در مقام استعکاس از آن شمس
محمدی بوده اند نه آنکه از آن ذات کرده باشند و خود بنفس مقام
خود دعوی نمایند و مظهر و حقیقه و مسمی از اسم جلاله رفیع مبارکه
کردند چنانچه مشاهده مینمائی که کل از زمره اولیاء المهیه با وجود دعوی
انی انا الله که از ایشان بظهور رسیده باز طائف بر حول آن ظهور
محمدی بوده اند و اظهار عبودیت و اطاعت و خضوع نزد او مینمودند
و اما آن شمس محمدیه طائف بر حول خود بوده و ساجد و عابد

عندالله که ظهور همان الوهیت هم بنفس خود آن ظاهر میکرد
از اینست که در انمقام ساجد و مسجود و سجده و عابد و معبود
و عبادة و ذاکر و مذکور و ذکر و عارف و معروف و عرفان و حبیب
و محبوب و حب تمام بحقیقه دارند چونکه خود بر حول خود طواف
مینماید و لهذا آنشمس محمدیه ص مخاطب بخطاب انت الحبیب و انت المحبوب
گردیده ای حبیب من اگر بیان اینمطلب را نکنم مرا نکفیر لهذا
ناچار مجملی بیان خواهم نمود بدانکه خداوند متعال را جل شانه
اسمی و رسمی و نعتی و وصفی در مقام ذات نیست و مقدس
و منزه از هر اسم و رسمی میباشد و کل اسماء در عالم ظهور و تجلی
ان ظاهر میکردند و اسماء آن تجلی اول میباشند و ان تجلی حقیقه
و مسما انا اسما میباشد که هم اول ما خلق الله میباشد و هم آخر
ما خلق و هم فاتح ما استقبل میباشد و هم خاتم ما سبق چنانچه
فرموده که اول ما خلق الله نوری بلکه اوست اول باولیته
حق متعال جل شانه اوست آخر باخریت آن و اوست موصوف بوصف

هو الاول و هو الآخر و کل ما سوی الله ای حبیب من بان التجلی حقیقه
بعرصه ظهور آمده و خلق گردیده شده از مظاهر اسماء جمالیه جلالیه
و مطالع نفی و اثبات و مجالی انوار و ظلمات و در هر عصری باسمی
گردیده در عصری مسمی باسم آدم گردیده و در دوری باسم نوح نبی الله
و در زمان دیگری باسم خلیل الرحمن و در عصری دیگر باسم کلیم الله
و در زمان دیگر بروح الله تا آنکه بمقام بلوغ رسیده و آن اسم
اعظم الهیه مصور باحسن تقویم گشته و بدرجه فتبارک الله
احسن الخالقین رسیده و قیمه کبری قیام نموده و دوره دائره
وجود باخر رسیده و بمقام قاب قوسین او ادنی متعارج گشته بکل
انوقت باسم محمدیه در فضاء عالم قدس ظاهر گردیده و متکلم
انا آدم الاول و انا نوح و انا ابراهیم و انا موسی و انا عیسی و انا محمد
گشته و فرموده که اما النبیون فانا پس ای حبیب من بتجلی
بینش نیست چنانچه فرموده حق متعال و ما امرنا الا واحده
دانند در دوره آدم فی الحقیقه ظهور ان در عالم ناسوتی

و هیکل آدمی بمقام وحدت نطفه جلوه نموده چونکه از همین قدم
استعداد بیش بود او را و بهمین قسم عروج و ترقی نموده
و طی مراتب سته که مقام طین و نطفه و علقه و مضغه و مقام
و کسونا العظام لحما نمود تا بمقام ششم که فتبارک الله احسن
الخالقین که ظهور جلوه منزه محمدی باشد ختم گردیده چنانچه
حق تعالی جل شانه در قرآن مجید فرموده و لقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین پس ثابت شد که جسم طبق عالم صغیر با عالم
کبیر چنانچه انسان را بحقیقه بیش نیست و او را اسم و رسمی
نیست و لکن اول تجلی بمقام وحدت نطفه میکند بعد از مقام
طینیه خود و مسمی باسم نطفه میگردد و در ترقی در حد وجود
خود دارد و من بعد که استعدادی بهم رسانید از نطفه حقیقه

همان انسانی که همیشه بر حالت واحده است بجلوه علقه تجلی میفرماید
و در آن مقام رزقی در حق مقدر است و بعد از آنکه استعداد
زیاده شد بمقام و صورت مضغه تجلی مینماید و همچنین رزقی
در آن مقام خود دارد و من بعد بمقام و کسونا العظام لحما جلوه گر
میشود و در آن مقام هم رزق معلومی دارد تا آنکه بمحل مقام
انسانی که فتبارک الله احسن الخالقین باشد میشود و متولد
میگردد و آن که محو آشکار و آن سر مستور ظاهر میگردد
و در آن مقام هم رزق مقدری که احسن و الطف از کل رزقهای
قبل میباشد از برای او در ثدی ام خود موجود و مهیا
میباشد حال هم چنین فرض نمای عالم کبیر را بمقام انسانیت
که در ذات خود حدی و اسمی و رسمی نداشته مثل آن همان تجلی
اولیه است که آن فی الحقیقه حقیقت محمدیه میباشد و آن چونکه
آیه کبری و اسم اعظم الهی میباشد در حد خود اسم و رسمی
و حدی ندارد و لیکن دفعه متجلی بجلوه آدم که مقام نطفه عالم کلی

بود کردید و مسمی باین اسم شد و بعد از آن بمقام نوح و بعد از آن
بمقام ابراهیم و بعد از آن بمقام موسی و بعد از آن بمقام عیسی
و بعد از آن بجلوه محمدی جلوه نمود پس آن حقیقه محمدیه از تجلی
بصورت خود نیز تجلی نموده و از افق غیب طالع گردیده و مسمی باسم
نبی از انبیاء اولوالعزم گردیده و دین و کتاب جدیدی ظاهر فرموده
و نسخ ملة سابق خود فرموده ای جناب من از این بیان معلوم
گردید تعدد انبیاء عظام و تجدد آنها در هر دوره و تجدد شرایع
و احکامات بدیعه و جدیدیکه مقرر فرموده اند مثل انسان که در هر
مقامی بمقتضای آن مقام رزقی دارد که رزق قبل از آن مقام و بعد از آن مقام
بر او حرام و محللات است مثل آنکه در عالم رحم خون میباشد
و در وقتی که متولد گردید برای او حرام است و باید شیر باشد
هم چنین در عصری که حضرت آدم ع ظاهر گردید رزقی من الله آورد
که همان معارف الهیه و شرایع ربانیه از برای خود و فرزندان
خود باشد تا آنکه دوره او منقضی گشت و بحضرت نوح نبی ع

رسیدن احکام جدیدیکه همان رزق جدید باشد وارد گردید که قبل
از آن نبود و دیگر بر بنی آدم حرام بود که رزق قدیم خود را
خورند و هم چنین فرض نمای ای جناب من تمام انبیا صاحب کتاب
جدید را حال ملاحظه نمای همان تجلوه محمدی بود که در هر دوره
ظاهر گردید و احکام و کتاب و شریعتی اظهار فرمود حال اگر
خواهی بگوئی که تمام انبیا یکی میباشند صادق در قول خود
و اگر خواهی بگوئی که کل کتب سماویه یکی میباشد هم حق است
و کل شرایع هم یکسر یعنی است آنهم حق است و اگر هم
گوئی که کل بر ملة واحده میباشند راست گفته چنانچه حق متعال
فرموده و کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین
و منذرین و اگر گوئی که همه ساجد نزد حق متعال میباشند
و مسبح او چنانچه فرموده و لله یسجد من فی السموات و من فی الارض
و ان من شیء الا یسبح بحمده راست گفته کل نظر باین عین تجلی اولیه
میباشد که بذاته متلبس بلباس احدی از انبیاء عظام و اولیاء

کرام نگردیده ومتقمص بقمص انها نشده وهر امتی را از امم مشایخ
مبکلی بعین حقیقة که نزد حقیقة محمدیه ص که همان تجلی اولیه باشد
ساجد وعابد ومسبح میباشند واز امت او محسوب میکردند
وکل کتب وشرایع هم از او میباشند واکر خواهی بکوئی که انبیا
عظام متعدد میباشند وکتاب هر کدام وشرایع هر یک مختلف
وامت هر کدام جداکانه میباشند این هم صدق است ونظر
بنفس جد وحدت اونفس تعینات انبیاء عظام است که متقمص
بقمص حق کردیده برای جنبه نفس شمس واحد است در حالت
واحد ولیکن طلوعات وارتفاعات مختلفه سبب شود حدود ذات
مختلفه وتعینات وآثار مختلفه را در نفس همین تعینات چنانچه
بحر واحد است ولیکن امواج از اشکال مختلفه نمودار است
چنانچه فرموده اند البحر بحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث امواج واشکال
ای حبیب غافل از مطلب دور مانده بمن از رجع البصر دیده حق بین
خود را باز کن ومشاهده نمای که تمام اسماء الهیه وصفات بسبب

بر حول تجلی اول طائفند وحق را در مقام ذات اسم ورسم نیست
وهر اسمی راجع بمسمای خود میکردد ودر حقیقة هر اسمی راجع بمسمای
صورت مسمای خود است که در هر عالمی که آن حقیقة ومسما ظاهر میکردد
مسمی باسمی میشود تا آنکه تجلی نماید در عالم الفاظ وحروف
که در انجا هم بحروف مخصوصی مختص میکردد بانمعنی که اسم مبارک
جلاله مثلا همان حروفی که بدان تلفظ میشود همان را بتحقیقی
که تعبیر از آن تجلی اولیه وحقیقة محمدیه میشود واسم اعظم الهی
که آیه تکوینی حق میباشد در حقیقة همان تجلی اولیه است
ولیکن آن حقیقة وتجلی اولیه کل مقامات را طی مینماید واول
تعینی که میکردد مقام محمدیه است که ان صورة اصلیه مقام خود
ان حقیقة محمدیه است که در انمقام حقیقة مخاطب بخطاب الست
لا اله الا انت میشود ودر مقام اول تعین ان حقیقة مخاطب بخطاب
اشهد ان محمدا رسول الله میشود ودر هر مقامی تنزل نماید
یعنی جلوه نماید تا بعالم حروف که از همه عوالم ادنی تر است در انجا باسم

الله و این حروف مخصوصه ادا میشود و آثاری بر او مرتب میشود

پس ای حبیب من حقیقه این لفظ جلاله و مظهر آن همان حقیقه

محمدی میباشد و از این جهت است که او را اسم اعظم الهی

میگویند که اگر آن اسم را حقیقتی نباشد که ممکن نیست که چیزی

اسمی بی حقیقه و مظهر بوده باشد و اگر حقیقت آن نفس ذات

غیب بی اسم و رسم بوده باشد پس چرا او را اسم میخوانند چونکه

اسم آنست که در هر مقامی از مقامات علامة و آیه و حاکی بوده

باشد از مسمای خود چه در مقام دنو و ادنی و چه در مقام علو

اعلی مثل همین لفظ الله که در مقام حروف آیه است خود را

در مقام علو که عین تجلی محمدیه است در آنجا هم آیه کبری و اسم

اعظم خواست و اما اگر این لفظ اسم آن ذات غیب بحت و مثال

بوده باشد باید که حقیقة این اسم که آن ذات مقدس است

آنهم در مقام آیه و علامة و حکایة بوده باشد و حال آنکه

آن حقیقت الهیه مذکور بذکری نمیگردد و موصوف بنعتی انتهی

نمود

نمیشود بلکه کل موجودات در مقام خود آیه او میباشند

ای حبیب من مطلب بطول انجامید مقصود این بود که از کل

این مطالب که در مقام ذکر کل ذاکرین مستشعر کردند مدد کرد

خود را و الله هو هو می منصور خود نمایند و الفاظی که

ایشان تنطق بان مینمایند حقیقة انرا برای العین مشاهده

نمایند چنانچه فخر اولیاء حضرت علی کرم الله وجهه فرموده

ما عبدت بالم اره و حضرت حسین رضی الله عنه فرموده عمیت

عین لا تراک ای حبیب من ای ذاکر بذکر الله بدانکه حقیقه کلمه توحید

همان حقیقه و نور محمدیه است در حین ذکر توجه نمای بدان

بدون اشاره بان و ذکر نمای او را بدون تفکر بان مقام محمدیه

و کشف نمای سبحات جلال او را از غیر اشاره چنانچه جمله از حضرت

علی کرم الله وجهه سوال نمود که ما الحقیقة فرمودند مالک والحقیقه

کنایة از آنست که یعنی سوال از عالم لاحدی مکن چونکه خود در مقام

حد واقعی پس از آن عرض نمود اولست صاحب سر فرمودند

محو الموهوم وصحو المعلوم پس از آن عرض نمود که زدنی بیانا
فرمودند کشف سبحات الجلال من غیر اشارة باز عرض نمود که
زدنی بیانا فرمودند که هتک الستر لغلبة السر عرض نمود زدنی
بیانا فرمودند نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره و در هر مقامی خواهش زیادتی در بیان نمود تا آنکه فرمودند
اطف السراج فقد طلع الصبح یعنی این سراج تعین را بینداز
بدرستیکه صبح و فجر الهو طالع است ای حبیب من مقصود
که توجه نمائی بدان نور محمدیه بدون آنکه او را منظور نظر گردانی
بلکه در حین نظر باو نظر باو نداشته باشی والا مشرک خواهی
بود ای حبیب من این مقام را بیانی نیست بعد از این گر شرح گویم ابلهی
چونکه شرح او ورای آگهی است   گر بگویم عقلها را بر کند
ور نویسم بس قلمها بشکند   لاجرم کوتاه کردم من زبان
گر تو خواهی از درون خود بخوان   بلکه من خواهم به پنهان طلب
تا بگویم مدح آن رشک ملک   آنچه من گویم بقدر فهم توست

مرد

مرد ماند در حضرت فهم درست ای برادر با محبت و صفای من
ملاحظه نمای آیه مبارکه نور را که آن هست شاهد بر مدعای
من بر آنکه همان نور محمدیه است که سموات و ارض را احاطه نموده
و بدون توجه و نظر بآن احدی مستضیئ از نور الهیه نمیگردد
و او بوده که بدون مس ناری از غیر خود مشتعل گردیده چنانچه
میفرماید الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری
یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد
زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئ علیم
حال نظر نمای بدون موهوما تشخوذ که همان هیکل تجرید
محمدیه بود که زیت مصباح او روشنی میداد بدون آنکه
مس ناری از زجاج بر آن شود و مشتعل بنار الهیه که عین
نور است گردید و او بود نور سموات و ارضین و او بود

لاشرقی ولاغربی ومحدود بحدی نبود از هر مشرقی که میخواست
از قمص انبیاء طالع میگردید و بهر مغربی که اراده مینمود بهیکل
اولیاء عظام خود غروب مینمود و آن تجلی محمدیه بود که مظهر الله
نور السموات والارض بود در مقام انبیاء از برای حق متعال
ومحمد رسول الله بود در بدء وختم چنانچه فرموده کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین واو بود که بنفس خود مستغنی گشته کرده
وکتاب خود را بامر رب خود قرائت نموده وهمان کفایت او را
کما قال الله تعالی جل شانه خطابا له اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم حسیبا
واو بود قیوم بنفس خود در عالم ظهور تا آنکه باقی باشد. قیومیه
حق متعال والا ای حبیب من از کجا مستشعر میگشتی قیومیة خدا
مگر آنکه توهم نمائی چونکه دلیل قیومیة حق متعال را بجز ذات
مقدس خودش درخور وحدانیت مشاعر وادراکات نیست واو بود
که بنفس خود که نفس الله باشد قیام نموده بکل اسماء ونعوت
الهیه بدون آنکه از غیری اخذ نماید با آنکه در رشته سلسله ومراتب

درآید واو بود که در وقت عروج از مقام قاب قوسین درگذشت
وبمقام او ادنی پای نهاد واو بود که تمام اولیاء وخلفاء
که در ظل او بوده اگرچه او را ظلی نبود چونکه در مقام شجره
مبارکه وجنت احدیه بوده تمام انها در مقام استضاءه
از او بودند وسلسله خود را منتهی باو مینمودند لانه اذا
بلغ الامر الی الله ینتهی الامر والکلام وبدانجا سلسله ختم
میگردید وکسی را قدرتی نبوده که اسمی از اسماء را یا حکمی از احکام را
بخود منسوب گردانند واگر مشاهده نمائی که اولیاء دیگر هم
کلمه انی انا الله را میگویند مشاهده کن که همان ظهور مقام
در ایشان منعکس از مقام الوهیت آن جلوه محمدی میباشد
واگر نه چنین بود باید انها در مقام الوهیت خود خلق جدید
خلق نمایند ورزق جدیدی عطا فرمایند واحیا واماته خلقی
نمایند وطی کل سموات نمایند وتبدیل ارض را بارض دیگری نمایند
وحال آنکه چنین نبود بلکه کل مرزوق برزق محمدی بودند در تمام

مقامات و درجات خود و کل در هر مقامی مستضئ از آن نور محمدی
بودند و از آن مصباح کل مستضئ گشته چنانچه خود آنحضرت
فرموده که اصحابی کالنجوم ای برادران با صفا من بشنو نغو
حضرت مولانا قدس سره العزیز را در این مقام که میفرماید شعر

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم / رهروان را شمع و شیطان را رجیم
هر کسی را گر بدی آن چشم نور / که گرفتی ز آفتاب چرخ نور
کی ستاره حاجتستی ای ذلیل / که بدی بر نور خورشید او دلیل
هیچ ماه و اختری حاجت نبود / که بود مر آفتابی را شهود
ماه میگوید با بر و خاک و فی / من بشر بودم ولی یوحی الی
چون شما تاریک بودم در نهاد / وحی خورشیدم چنین نوری بداد
ظلمتی دارم بنسبت با شموس / نور دارم بهر ظلمات شموس
زان ضعیفم تا تو تابی آوری / که نه مرد آفتاب انوری

ای حبیب من رجوع نمای بمقام اول بدانکه مکشوف گردید که
اسم جلاله از همه اسماء اعظم و در ذکر از همه افضل است

چونکه حقیقت و مظهر اولیه اصلیه از نور محمدیه است و مظاهر
و حقایق اسماء دیگر اولیا میباشند که در ظلال او ساکنند و بر حول
او متحول و از آنجهت است ای حبیب من که از میانه اسماء حضرت
مولانا قدس سره این اسم جلاله را اختیار نموده و مقرر داشته
از برای ذکر ای حبیب من مثلی ذکر نمایم تا آنکه بر تو سر دیگری
مشهود گردد فرض نمای مثل حقیقت محمدیه را مثل شمس در سما
و مثل اولیا او را مثل شموس منعکسه در مرایا حال آنکه
بنظر شمس متعدد مینماید لکن فی الحقیقه یکی میباشد آنست
که در دایره وجود غیر از تجلی حقیقت محمدیه در ساحه ظهور
تجلی دیگری نیست و هر اسمی از اسماء که از هر مظهری از مظاهر
ظاهر گردد بدایتش از او بوده و رجوعش بآن خواهد شد
بگو انا لله و انا الیه راجعون و هر صفت کمالی که ظاهر گردد
از هر مطلعی از مطالع الهیه کل را مبدء و منتهی از او است
واحد حول و قوه از خود ندارد لا حول ولا قوة الا بالله

ونظر بآنکه در سرّ این عکوس انعکاس غیب و بنظری مشهودات
و در صورت فقر غناء مستور و بنظر دیگری آشکار است
اینست تمام کلمه توحید که مشتمل بر نفی و اثبات میباشد
در مثال ظاهر کردید و الا کلمه توحید فی الحقیقه همان اسم الله
میباشد و بس بدون نفی ما عداه چونکه در صورت یکی
بودن نفی ما عدا معنی ندارد مگر آنکه غیر او وهم نمود آن باشد
بهمان صفات الوهیت و حال آنکه غیر نیست غیر در جهان نگذاشت
زین سبب عین جمله اشیا شد ای حبیب من ملتفت باش
آنچه را بیان میکنم بدانکه چون شمس یکی میباشد فی الحقیقه
و ما بقی شموس عکوس آن میباشند حال هر ادعا که آن شموس
مینمایند چونکه مستفیض از آن شمس حقیقی میباشد صدق
و صحیح است و از این جهت است نفی و اثبات در کلمه توحید
یعنی این شموس منعکسه فی الحقیقه منفی میباشند و همان
یک شمس است و اینها عکوس آن میباشند و تعدد در شمس

الوهیت

الوهیت نیست آنست که مراد از نفی در کلمه توحید اصنام و اوثان نـ
بوده باشند که معبود مشرکین است چونکه آنها از مظهر الوهیت
بالاصل خارج میباشند بر علاوه آنکه کفار آنها را شفعاء خود
میدانند نه خدای خود فی الحقیقه بلکه مراد از نفی همان اولیاء
حقه میباشند که در مقام استعکاس از آن تجلی اولیه
و نور محمدیه حکایت مینمایند بر طریق حق و صدق لیکن
میفرماید که بگو لا اله الا الله یعنی که نسبت تجلی الوهیت فی الحقیقه
و بالذات مگر بهمان یک شمس محمدیه و ما بقی عکوس آن اند دیگران
اسم الوهیت که از آنها ظاهر کردیده و از این جهت است که حضرت
مولانا قدس سره در اول ذکر فرموده سه دفعه بگویند
اعلم انه لا اله الا الله و من بعد اسم الله را بتنهائی ذکر نمایند
نظر بآنکه در اول امر از برای ذاکر استعدادی نیست و در مقام
ضعف میباشد از هر هیکلی و مظهری که انی انا الله را شنید
او را بالاصاله پنداشت و اولیاء جزئیه را در مقام تجلی اولیه

خیال نماید در این ادعائی که مینماید و تعدد آلهه در این جهت
مشاهده میکند لهذا در اول امر بکلمهٔ اثبات و نفی باید ذکر شود
تا آنکه مستشعر بر وحدانیت گردد و من بعد همان اسم جلاله را بتنهائی
ذکر نماید تا آنکه صورت ذکر کلمهٔ توحید مطابق حقیقت خود شود
بدون نفی غیری ای جنبت ذکر بجهت ضعف این عباد بود کلمهٔ توحید را
همان اسم الله بتنهائی قرار میفرمود حق متعال جل شأنه و بدانکه در نفس
همان الله بتنهائی و همان کلمهٔ اثبات نفی ما عدا مشهود میگردد نفی ثبت
بدون ذکری از آن نفی چونکه کلمهٔ اثبات جائی در مقام وحدت
و کل کرات که در مقام نفی میباشد در آن کلمهٔ اثبات موجودند
لیکن بدون تعینات حدودیه خودشان چنانچه کل حروف در نقطه است
بدون تعینات حروفیه الحروف و همچنین نقطه در کل حروف واست
بدون تنزل و تجافی آن نقطه از مقام خود و این است معنی کثره
در وحدت و وحدت در کثرت و اینست معنی آنکه حضرت علی
کرم الله وجهه فرمود که تمام قران در فاتحه است و فاتحه

در حروف بسمله و تمام الحروف در نقطه باء آنست و منم
آن نقطه و مقصود حضرت از این کلام حقایق این الفاظ
قرانیه است و حقایق سور و حروف و نقطه کتابیه میباشد
چونکه قران کریم را حقیقت تکوینیه هست و صورت تدوینیه
که مکتوب است اما تکوینیه آن نفس حقیقت محمدیه میباشد
و اما سور و آیات تکوینیه و همان اولیا هستند که در ظل
او میباشند و مؤمن بدان آیه تکوینی و تدوینی بر طبق
یکدیگرند و یکی حکم ظاهر برا و میشود و دیگری حکم باطن
و حقایق نوریه مؤمنین با آن نور محمدیه که بوجود خود
بر حقیقت آن جلوه محمدیه هر کدام آیتی هستند برا و لهذا به
وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله
که دال بر عجز خلق میباشد هم مراد از سوره نفس وجود
و کینونیه امت و اولیاء آنحضرت محمدیه میباشد و هم این
آیات تدوینیه قرانیه ای جنبه من از زبان سابق معلوم

کرده‌اید نظر بر آنکه وحدت در عین کثرت است و کثرت
در عین وحدت آنکه نفی در کلمه توحید عین اثبات است
و اثبات آن عین نفی آن چونکه عکوس باقی الحقیقه وجود اصلی
نمی‌باشد و الا بدین کلمه لا اله الا الله توحید نمی‌شد
و مظهر و حقیقی نبود این کلمه طیبه را در عالم ظهور از حبیب من
چنان توهم نکنی از این کلمات مذکوره که حلول نفس حق
می‌باشد و عین آن حقیقه مقدسه با آنکه آن ذات متعالیه
حق تنزل بذات خود می‌فرماید و عین حقیقه خلق خود می‌شود
بلکه لم یزل و لا یزال الحق متعال جل شانه حق بوده بحقیقه
و خداوندی خود و خلق از ماعدای خود بوده بذاتیه
و نفسانیه خود و هم چنین لم یزل و لا یزال الخلق خلق بوده
و عابد و ساجد نزد او و موجود گشته بمشیه و امر او
و اما آنچه مشاهده نموده که اولیاء چنین دعوی نمایند
و متکلم بانی انا الله می‌شوند نظر بر آنست که مرایای امکانیه

بچنان

چنان مصفی می‌گردد در مقام آیینه از برای حق که از خود وجود
خود را نبیند و نظر او برداشته می‌شود از خود و تعبیر
از این مقام بمقام فناء فی الله می‌شود و در آن وقت آن
فانی به اسم الوهیت حق می‌گردد باین معنی که از اسم ظاهر
در این مظهر می‌گردد بقسمی که کل و تمامیه وجود و هستی
آن مظهر را احاطه می‌نماید بحدی که آن مظهر خود به خود را
فراموش می‌نماید بقسمی که ذات و تمام شئونات خود را
از خود نمی‌بیند و منسوب بحق می‌نماید نه آنست که ذات
واجب الوجود عین ذات ممکن و خلق خود شود و اگر
چنین می‌بود در مقام دیگر مخاطب بخطاب قل لا املک لنفسی
ضرا و لا نفعا نمی‌گردید و متکلم به الفقر فخری نمی‌گشت
و لکن بمقام فنا که رسیدند آینه سرتاپای حق نمودند
هرچه گویند گویا از خود نگفته‌اند و هر شان و فعلی
از افعال که صادر از ایشان شود همانا است که از حق صادر

کشته ابا نخوانده این کریمه و ما رمیت اذ رمیت را
که شاهد بر این مدعی میباشد ای حبیب من بشنو
تغنی حضرت مولانا قدس سره را در این مقام در مقام
فناء حضرت بایزید نور الله مرقده میفرماید

با مریدان آن فقیر محتشم ... بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون ... لا اله الا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح ... تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ار کنم این مشغله ... کاردها بر من زنید آن دم هله
حق منزه از تن و من با تنم ... چون چنین گویم ببایدکشتنم
چون وصیت کرد آن آزاد مرد ... هر مریدی کاردی آماده کرد
مست گشت او باز از استغراق زفت ... آن وصیتهاش از خاطر برفت
عشق آمد عقل او آواره شد ... صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شحنه است سلطان چون رسید ... شحنه بیچاره در کنجی خزید
چون پری غالب شود بر آدمی ... گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه گوید آن پری گفته بود ... زین سری زان سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود ... پس خداوند پری خود چون بود
اوی او رفته پری خود او شده ... ترک بی الهام تازی گو شده
چون بخود آید نداند یک لغت ... چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی ... از پری کی باشدش آخر کمی
گر تو را از تو بکل خالی کند ... تو شوی پست و سخن عالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبر است ... هر که گوید حق نگفت او کافر است

پس ای حبیب من همان ظهور اثبات و نفی هر دو اعظم دلیلی
بود از اینکه آن مرآیا صافیه میباشند آیا مشاهده نمیکنی
که سلطنت اسم و وصف است از خداوند متعال و در هر هیکلی
از هیاکل که ظاهر کردیا انا السلطان میگوید و در هر زمانی
که از آن غروب نماید حکم سلطنت و وصف آن از آن هیکل زایل
میگردد مشاهده نمای این کریمه و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا
الیک را که خداوند متعال خطاب بنبی خود فرموده مشاهده

کن جمال الله را که بطلعت محمدیه و اولیاء او در جنبکه آن حق را
منزه از کل ما سوی خود بداند این است معنی توحید حقیقی خاص الخاص
پس بگو حقیقت لا اله الا الله همان جلوهٔ محمدیه است و مخاطب نمایی
او را بخطاب انت سر لا اله الا انت هنگامی که نفس تعین محمدیه
او را مشاهده نمائی چنانچه خود او انی انا الله در مقام محو از
خود و کل از شئونات خود فرموده بقول خود ان لنا مع الله
حالات نحن فیها هو و هو نحن لکن انا انا و هو هو پس در هر موضعی
که میگوییم که حقیقت اسم جلاله همان حقیقت محمدیه است غایه از این
مقام فنا میباشد نه آنکه مراد آن باشد که حقیقت نور محمدیه
همان عین حقیقت ذات الله میباشد بلکه او مقدس است از هر حد
و حدودی و از هر حقیقت و ذاتی حال ذاکر شو ای حبیب من
بذکر کلمه توحید و مشاهده نمای حقیقت و مظهر آن کلمه طیبه را
و بدان ای ذاکر بذکر حق تعالی که کلمه توحید در پنج درجه از درجات
تمام میگردد یکی بکلمه طیبه لا اله الا الله و یکی لا اله الا انا و یکی

لا اله الا هو و یکی لا اله الا انت و یکی لا اله الا الذی کل به مؤمنون
ولیکن همان لا اله الا الله را کلمه توحید مینامند چونکه اسم الله
اتم و اعظم از کل اسماء الهیه است ای حبیب من چونکه در سر
و حقیقت و جوهر وجودات موجودی نیست که توحید نماید
حق تعالی را بوحدانیت او و چونکه نفس وجود آنها اعظم خود
آیتی است بر توحید حق و وحدانیت آن لهذا هر موجودی در ظل
یکی از این پنج درجات این کلمات توحید واقع شده است و اما
در ظل کلمه لا اله الا الله هیاکل مقدسه میباشند که مقدس
از هر اسم و رسمی شده باشند و از هر نعت و صفتی معری گشته
گشته باشند باینمعنی که بکل تمامیت خود فانی شده باشند
که اشاره تمایند بحق بحیثیت از جهات که اگر خطاب بلا اله الا انت
یا اشاره بکلمه لا اله الا هو و یا لا اله الا انا یا لا اله الا الذی کل به
مؤمنون نمایند خود را مشرک دانند و هنوز بمقام فنای کل خود را
ندانند چونکه در هر یکی از آن کلمات دوئیتی ملحوظ است در یکی

خطاب لا اله الا انت وان نمیشود مگر آنکه خود را مخاطب ببیند
وحق را مخاطب مشاهده نماید وکلمهٔ خطابی هم ملاحظه نماید
واین ظهور سه مقام در آن موحد توحید آن تام وتمام نمیباشد
وهم چنین در مقام لا اله الا انا ملاحظه نظر بر نفس متکلم وکلام
میباشد وهم چنین در مقام لا اله الا هو باید نظر بمقام مغایبت
وغیبتی وضمیر واشاره ومشار الیه نماید وهم چنین در مقام
لا اله الا الذی کل به موقنون باید ملاحظه نماید کلی واندائی
که کل مؤمن باو هستند ودر کل شرکی نمایان وهویداست
بخلاف کلمهٔ لا اله الا الله که هیچ ملحوظ نیست مگر ذات بدون اشاره
بجهتی از جهات حتی بدون آنکه این اسم مبارک اسم وعلم است بر آن
باین معنی که مظهر این کلمهٔ طیبه باید بقسمی شود در مقام فناء
که در حین ذکر این اسم وتلفظ ونظر بر آن این لفظ را مشاهده
نکند بلکه در نفس لفظ وحروف آن او نبیند مگر آن حقیقی که در این
ودر این حروف جلوه نموده که اگر غیر این باشد کلمهٔ توحید را

اداء نکرده است این است ای حبیب من که کلمهٔ لا اله الا الله را
کلمهٔ توحید میگویند نه آنها را چونکه این اتم واکمل از کلمات است
در مقام توحید ولیکن ای حبیب من بنظر دیگری کلمات توحیدات
پنج گانه یکی میباشند ودر هر کدام بلحاظ دیگری مستور است
که اگر کسی فی الحقیقه لا اله الا الله بگوید کل مراتب خمسهٔ توحید را
ذکر نموده واگر لا اله الا انت بگوید باهر یک از آن کلمات دیگر را
هم چنین است ای حبیب من این است که بنظری از انظار کل موجودات
مقر بر کلمهٔ توحید میباشند ودر ظل یکی از آنها واقع گردیده اند
اگر چه خود شان هم مستشعر نگردند بلوادنای از کل مراتب
توحید کلمهٔ لا اله الا الذی کل به مؤمنون میباشد که احدی
نیست از موجودات که مقر بدین کلمهٔ توحید نباشد حتی آنکه
فرعون در هنگام غرق شدن بلسان خود جاری نمود که
ایمان آوردم بخدائی که بنی اسرائیل آوردند باو ودر ظل
این کلمهٔ توحید واقع گردید واز اینجا که مذکور شد که در هر کدام

از این کلمات دیگری مستور است این است که حضرت ابن العربی
قدس سره فرموده که او مؤمن بالله بود ولیکن چونکه مستشعر نبود
بآن کلمه توحید که ادا نمود لهذا حکم بایمان او نمیشود این بود
ای حبیب من بیان حقیقت و مظهریت و افضلیت در ذکر و اتمیت
و اعظمیت آن اسم جلاله در میان کل اسماء الهیه و این بود معنی کلمه توحید
و حقیقت توحید که ذکر کرده شد بنظر محبت و صفا ملاحظه فرمایید
تا آنچه ذکر نمودم برای العین مشاهده نمایید و اما در خصوص آنکه
سه دفعه و باین عدد مخصوص باید لا اله الا الله گفت و من بعد الله
الله بدون حرف نفی آن نظر باشاره بمقام ذکر است که در ذکر
سه مرتبه و مقام ملحوظ میگردد در اول امر یکی مقام نفس ذاکر است
که ذکر میکند و یکی مذکور است و یکی نفس ذکر و باید آنکه ذاکر
در اول امر که بمقام کمال نرسیده و کلمه توحید را بمقام نفی و اثبات
ذکر مینماید بعد از آنکه این سه دفعه که اشاره بمقام کثرت است
تمام شد لفظ و اسم جلاله تنهائی را ذکر نماید بقسمی که در مقام

محو

محو باشد از ذاکریت و مذکوریت و ذکر و مقام کثرتی اصلا
مشاهده نکند و اما آنکه مبتدی باید شصت و شش دفعه
بگوید نظر بر عدد حروف اسم جلاله است چونکه ذاکر بمقام کمال
و تمامیت نرسیده و اول سلوک است و نمیتواند که حق را
در هر شیء و در هر عددی و در هر اسمی از اسماء مشاهده نماید
و محدود بحد معینی میباشد که اگر از آن حد تجاوز نماید سبب هلاک
او میشود لهذا باید آن اسم را بحد معینی بخواند که آن حد صورت حقیقت
خود آن اسم است در عالم عدد و آن حد از عدد شصت و شش
میباشد مطابق عدد حروف اسم جلاله و از این جهت است که فرموده
حضرت مولانا قدس سره بعد از مدتی که آنها ترقی در سلوک
خود سالک نمود باید بعدد سیصد و شصت و شش دفعه
که مطابق عدد حول است و آن عدد اشاره بعدد کل شیء است
که آن سیصد و شصت و یک میباشد که آن هم عدد حول است
لکن بدون آن خمسه مسترقه که متداول بین السنه اهل نجوم است

داند مخصوص اشاره باشت که بعد از اندک ترقی با
ذاکر بعدد کل شی ذکر نماید حق را و کاهی است از آنکه حق را
در کل شی مشاهده نماید و ذکر کند او را چنانچه وارد شده
در ادعیه که منسوب با محمد بن است که بگوید لا اله الا الله بعدد
اللیالی والدهور لا اله الا الله بعدد امواج البحور لا اله الا
بعدد اوراق الاشجار لا اله الا الله بعدد قطرات المدرار والامطار
و از این جهت است نیز که حضرت مولانا قدس سره فرموده که اگر
از این مقام هم درگذرد حدی نیست او را در عدد هر عددی
خواهد ذکر نماید با آنکه صورت عددیه اسم جلاله حکایت از
خود کند چنانچه حقیقة از نجا است در ذات و اوصاف و افعال
در صورت عددیه هم محدود بحد معینی نبوده باشد و ظاهر
طبق باطن بوده باشد و شهادت صورت عددیه بر وفق غیب
خود کرده این است حد آن که عین بحد عا است و لکن این عدد
در مقام فنای از ذاکر از خود است و بقای او بالله

استشعار اوست بوجود خود که اگر بمقام صحو آید و را حکم
دیگر است در آنجا که اگر اهل مبتدیه حال ذکر مینمودم و اما
ایام که بحر ها کل صوریه و اشباح انسانیه شی مشاهده
نمیدانم ای حبیب من این سالکین الی الله کدام زمان سلوک
ایشان تمام میشود و کدام وقت بمقصود از سلوک خود
و این مسافرین الی الله در چه ایام بوطن اصلیه خود
استراحت نمایند و این طالبان کعبه مقصود در چه اوان
بمقام وصول رسند و در مهد امن و امان استراحت کنند
و این متعارجین بسوی فضای لا مکان در کدام حین بمنتهای
عروج خود رسند و این ذاکرین بذکر حضرت محبوبه در کدام
زمان بلقای جمال مذکور خود فایض گردند زیرا نیست که صور
هستند بدون معنی و قالبی هستند بدون روح و هیکلی
بدون جان و الا حضرت متعال جل شانه هر آنی از اوان با
فصیح تمام جهر و علو منادی است طلوع عباد خود را کای

دیده خود را باز نمایید نحن اقرب الیکم من حبل الورید آیا
چه شده که سالها سلوک مینمایید و مسافرت میکنید و بفضای
قدس من قدم نمیگذارید وطن اصلیه شما قریب است قریب
و تا چند قصد کعبه مقصود میکنید و بزیارت جمال بیمثال من
فایض نمیگردید و حال آنکه ضیا و نور جمال منست که منور گردانیده
سموات و ارضین را و تا چند ای عباد من طلب نمایید مرا از بیگانه
خود و حال آنکه منم مطلوب که بیگانه از شما نیستم و در هر حال با شما
میباشم و رؤف و مهربان هستم بشما از هر شیء و تا چند ای عباد
من ذاکر هستید مرا و حال آنکه اگر دفعه ذکر نمایید مرا بلسان خود
هر آینه ذکر مینمایم شما را بلسان لسان خود و میفرماید ای عباد اذکروني
اذکرکم ای سالک طریقه مقصود در این ایام ذکر خود کدام
وقت مشاهده نمودی خود را مذکور و خدای خود را ذاکر
خود و کدام وقت ذاکر و مذکور را متحد مشاهده نمودی آیا
نخوانده کلام اعدین را که میفرماید کرت فی الصلوه ایاک

نعبد

نعبد حتی سمعت من قائلها ایاک نعبد و اگر ممکن نیست تو را
طیران در این فضای قدسی جهت تماشا باید اندک شوق
و اشتیاق و سوز و گدازی و روح و ریحانی در حالت ذکر
در وجودت ظاهر گردد که همان هم یک پیک و قاصدیست
از حق برای تو و مبشری میباشد برای تو بوصول بمحبوب
خود بلکه نفس آن عین وصل است و در آن حال آن ذکر
و دعای تو عین مذکور و نفس اجابت میگردد بنوای من حبیب
ابیات شریفه حضرت مولانا که میفرماید در خصوص
آن شخصیکه از سوز محبت و اشتیاق ذکر مینمود تا آنکه
شبی باغوای شیطان رجیم ذکر ننمود آن وقت حق خود طالب
او گردید و رسولی نزد او فرستاد که چرا ذکر مرا نمیکنی و مژده
وصل باو داد و این نبود الا سوز و محبت و اشتیاق آن ذاکر
والا ای برادران با صفا ابدالآباد اگر این عباد ذکری ننمایند
حق پیامی نخواهد فرستاد مر ایشان را میفرماید حضرت مولانا قدس سره

آن یکی الله میگفتی شبی ‌‌ ‌ ‌ ‌ تا که شیرین میشد از ذکرش لبی
گفت شیطانش خمش ای کجبخت ‌ ‌ ‌ ‌ چند الله میزنی بار وی سخت
این همه الله گفتی از عتو ‌ ‌ ‌ ‌ آن یکی الله را لبیک کو
او شکسته دل شد و بنهاد سر ‌ ‌ ‌ ‌ دید در خواب او خضر را در خضر
گفت هین از ذکر چون وا مانده ‌ ‌ ‌ ‌ کش پشیمانی ازان وا خوانده
گفت لبیکم نمیاید جواب ‌ ‌ ‌ ‌ زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضر او را که خدا گفت این بمن ‌ ‌ ‌ ‌ که برو با او بگو ای ممتحن
آن همه الله تو لبیک ماست ‌ ‌ ‌ ‌ این نیاز و سوز و دردت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ نی که من مشغول ذکرت کرده‌ام
جان جاهل زین دعا جز دور نیست ‌ ‌ ‌ ‌ زانکه یارب گفتنش دستور نیست
ذکر حق پاک است چون پاکی رسید ‌ ‌ ‌ ‌ رخت بربندد برون آید پلید
اسم خواندی رو مسما را بجو ‌ ‌ ‌ ‌ مه به بالا دان نه اندر آب جو
هست لبیکی که نتوانی شنید ‌ ‌ ‌ ‌ لیک سر تا پای بتوانی چشید

حالا ای حبیب من سالک و ذاکر در هر مقامی و در هر آنی

از

آنی از آنات باید خلع لباسی نماید و لباس جدیدی بپوشد
و اندر درجه بلند رفیعه دیگر قدم گذارد و اما در خصوص
اوقات مذکوره مخصوص فرموده حضرت مولانا قدس سره
که افضل از اوقات وقت طلوع فجر صادق است که آن فجر
کنایه و اشاره بنور حق است چنانچه در حدیث تمثیل وارد
شده است که از حضرت علی رضی الله تعالی عنه احدی
سؤال از حقیقت نمود چندین جواب باو فرموده یکی
از آن اجوبه این است که نور اشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره و اما هیاکل که فجر طالع گردید
مذکور مشهود میگردد بنفس ذاکر بان ذکر و نظر کرده ذاکر
و مذکوریه و ذکر مرتفع میگردد و مقام اطف السراج فقد
طلع الصبح ظاهر میگردد که در آخر همین اجوبه حضرت جملت
ای حبیب من تا در مقام ذاکریه میباشی محدود بانحدی
و مقام سراج را دارید سراج را خاموش کن تا آنکه صبح طالع گردد

در افق وجود خودست اگرچه ای حبیب من این صبح حق را
طلوع و غروبی و زوال و تغیری نیست بلکه طلوع آن نظر
بخاموشی سراج وجود و هستی خود این عباد است و الا
آن صبح همیشه مشرق است و آن فجر همیشه طالع و لامع است
ای حبیب من آن نیست سر آیه کریمه خداوند متعال جل شانه که
میفرماید سلام هی حتی مطلع الفجر که منتهی و اقصای لیله
القدر و تنزل روح اعظم و ملائکه مقربین را تا وقت طلوع
فجر میفرماید ای حبیب من همان لیلی که آن یوم را در عقب دارد
که طلوع فجر صادق از افق هویت غیب ازلی در آن یوم میشود
آن لیل را لیلة القدر مینامند که قرآن کریم که همان تجلی اول
و آیه کبری و اسم اعظم الهیه و حقیقت و نور محمدیه است
که در هیکل ناسوتی که هیکل کلمه توحید و سر و حقیقت
کلمه طیبه لا اله الا الله باشد نازل در آن شب شده و از مقام
وحدت حضرت به مقام تجلی و ظهور در مظاهر ناسوتی و هیاکل

لاهوتی

لاهوتی در آمده و جلوه گر گردیده و بنفس همان تنزل
در عوالم امکانیه و تجلی بنفس از مظاهر ناسوتیه و هیاکل
بشریه لیلی نسبت بساکنین در حجبات امکانیه و حجابیه
در غرفات حدیه ظاهر و هویدا میگردد که بواسطه آن لیل
ظلمانی احدی را قدرت نیست که تواند مشاهده نماید آن جمال
بازغ و آن نور ساطع لامع را و لیکن عزیزتر است آن لیله قدر
از هزار شهر عند الله چونکه آن لیل را چنین یومی که یوم الله
باشد در پی است و در یوم الله نفس شمس الهیه و غیب هویه
سبحانیه از افق قدسانی طالع و مشرق است که ضیاء و اشراق
آن بذاته خود میباشد بخلاف شهور که انوار قمریه است
اگرچه تجلیات و اشراقات و کثیر و بی شمار است لکن در دوره
از دوره استضائه از شمس حقیقیه است و از خود ضیائی
نیست نور و ضیاء او اثر و دلیل بر ضیاء همان شمس حقیقیه است
که در یوم الله طالع میگردد ای حبیب من در آن شب نزول

کل ملائکه مقربین و روح امین میشود و دران شب همه کل
موجودات ممضی و مقضی میگردد و تمام انها باذن رب خود
جمع و مهیا و مستعد میگردند و منتظر طلوع فجر الهیه میباشند
که از افق غیب هویه خود طالع گردد و از مشرق وجود خود
ظاهر شود و تمام عالم را بضیاء خود منور گرداند تا انکه
جمیع دران یوم الجمع برای العین بجمال منیر را مشاهده نمایند
و فائز بلقاء رب خود گردند بهمان وعده که ایشان را داده
بود بقول خود که فرموده و من یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا ای حبیب من طوبی
از برای عبادیکه در لیله قدر عمل صالح نمایند تا انکه
در حین طلوع فجر الهیه که در عقب همان لیل است
بنور و ضیاء انوجه سبحانی و فجر الهی منور و مستضئ گردند
گرچه ظلمت آمد ان نوم سبات نه درون ظلمت است آب حیات
نه دران ظلمت خردها تازه شد سکه سرمایه اوازه شد

ای حبیب

ای حبیب من بسبب نزول ملائکه و روح اعظم الهیه
دران لیل تمام موجودات از ذرات امکانیه و طلعات قدسیه
و هیاکل ربانیه در حرکت و هیجان و شور و شرار میباشند
انکه فجر الهیه طالع گردد چنانچه فرموده سلام هی حتی
مطلع الفجر و لکن بعد از طلوع فجر الهی دیگر ذکری نیست برای
احدی و کل از حالت غلیان و هیجان ساکن گردند و از حرارت شوق
منجمد گردند و به برودت وصل فائز گردند و محبوب از جمله
ابرار عند الله گردند و از کاسی که مزاج ان مزاج کافور است
بیاشامند و محبوب از جمله ابرار عند الله گردند چنانچه
فرموده ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و یوم
ان لیل یوم تبلی السرائر میباشد که هر انچه دران لیل ظاهر
واقع گردیده و قلم الهی او را بر لوح وجود محفوظ و ثبت
نموده دران یوم کل معلوم و مشهود کل موجودات میگردد
ای حبیب من خداوند را گواه میجویم که قلم خود را اخذ نمایم

از آنچه اراده مینمائیم در بیان و ذکر آن چونکه مرآتی مشاهده نمیکنم
که حالی شود آنچه را از غیب بشهود آید اخذ نماید و در لوح هستی
خود ثبت نماید تا آینه و مرآتی نباشد صاحب تجلی شوق و اشتیاق
تجلی و جلوه خود نمینماید مشاهده نمیکنم کسی را که شوق و شور
الهیه در سر داشته باشد تا آنکه در مقابل در آید و این طیر الهی را
بجذبه شوق و اشتیاق خود بتغنی در آورد تا نظر نماید که
چگونه در هر آنی بر غصنی از اغصان شجره الهیه بنغمات از
قدسیه متغنی میگردد و برتر از ترنمات سبحانیه مترنم میشود
ای حبیب من اگر میدید اهل بحر که بعین الله نظر نماید هر آینه
مشهود مینمود آنچه را ذکر نمودم تا آنکه مشاهده نماید نه آنکه
خیال نماید که مقامات عرفانیه یا علوم تصوفیه مرقوم داشته ام
و بعد از آن خیالی نماید و حق را بتوهم خود خلق نماید و عبادة
از او کند ای حبیب من وقت در گذشت و صبح صادق از افق
غیب الهی بتجلی ساطع و لامع گردید مجال سخن ندارم بگذار تا وقت دیگر جان

مثنوی من خدائیست مرا | میکشد بالا که الله اشتری
گر گشائیم بحث این را من بیان | با سؤال با جواب آید دراز
ذوق نکته عشق از من میرود | نقش خدمت نقش دیگر میشود

ای حبیب من گوش جان را باز نمای و نظر حدید را باز کن

تا نزاید بخت تو فرزند نو | خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان | باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود | بی بهارش غنچها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت | چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
بلبلی زانجا برفت و باز گشت | بهر صید این معانی باز گشت
ساعد شه مسکن این باز باد | تا ابد بر خلق این در باز باد

ای حبیب من بدانکه اول طلوع فجر سبحانی همان اول ظهور و تجلی
شمس الهی و طلعه ربانی میباشد در هیکل انسانی که همان
هیکل توحید و اسم اعظم و اینکه آیه حق است و همان
آینه و مرآت حق تقدس شانه که بکل خود حکایت میکند از محبوب

قدمانی لم یزلی و لایزالی خود و بدین واسطه است که بنفس
ظهور همان هیکل معظم صمدانی یاْم الله ظاهر میگردد
و آن زمان را مسمّی بدین اسم نمایند چونکه ایامی میباشد
که تمام کنز مخفی آشکار گردد و آنچه در غیب هویّه مستور است
بعرصه ظهور آید و هرآنچه در فضای قدس لامکان است
در ساحه ظهور جلوه گر گردد و هویّه احدیّه تمام
اسماء جمالیه و جلالیه خود از افق غیبیه در سماء رفعت
خود مرتفع گردد و ظاهر شود و بضیاء جمال خود عوالم
غیب و شهود و سرّ و علانیه را منوّر گرداند و در آن ایام است
که بدون حجاب سر از دریچه لامکانی برون آرد و قدم
در عالم مکانی گذارد و مقرّ و ماوی در عرش ترابی نماید
و بلقاء جمال خود کل موجودات را از اهل ملأ اعلی و ساکنین
در ارض سفلی و از اهل سماء و عوالم مقدّسه تا جالسین در مقامات
اراضی محدوده تماما بضیاء جمال خود منوّر و بلقاء خود

فایز

فایز گرداند و این است مقام رحمة واسعه او که احدی را
محروم نمینماید از رؤیه جمال خود ولی اگر کسی مشاهده
نماید او خود دیده نداشته که تواند بدان نظر نماید
جمال حق را و الا در آن ایام الله حق بر عرش ظهور و تجلّی او
خود مستوی است و نسبت او بکل موجودات علی السّویست
و در آن یوم حسب و نسب مرتفع است چونکه آن حق را
خویشی و پیوندی با احدی نیست و فیض آن در آن ایام
بر عموم خلق است بدون تفاوت و درجه دیگر تا هر
کدام بقدر خود اخذ نمایند و بهره مند شوند ای حبیب من
این بوده مراد از یوم الله که حق متعال بهیکلی متجلّی و ظاهر
گردد که اگر دیده بصیرتی باشد و روز خداوندی شود براو
و او را مشاهده نماید و در غیر آن وقت ای حبیب من لیل
میباشد و نه آنست که حق متعال جل شانه را تجلّی و ظهوری
باشد در زمانی دون زمان دیگری بلکه او لم یزل و لایزال

ظاهرتر از هر شیء است چنانچه فرموده اولیاء خود که الهی
ایکون لغیرک الظهور حتی یکون هو المظهر لک و نیز فرموده
الهی متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و اوست
نور سموات و ارض که کل موجودات باو ظاهر میکردند
بلکه مراد اینست چونکه خداوند متعال را اسم ظاهری هست
و اسم باطنی همانکه باسم ظاهر خود جلوه کر کردید تمام
هویه و اسماء جلالیه و جمالیه خود در عرصه ظهور
بهیکل انسانی که اعظم اسمای آنست انوقت را یوم
میکویند چونکه آشکارا و هویداست از حق بجمال و تمامیته
اسماء خود بر هر موجودی از موجودات برا اعلا علو از درجه
تقدیس و عرفان و برادنی دنو از اهل تحدید و تعینات
و همانکه باسم باطن مخفی نماید خود را در حجب غیبیه و ستر ذات
عرشیه انوقت را لیل میکویند که در حقیقت بن لیل هم
نسبت باهل امکانست که واقف در حدودات امکانیه هستند

من

مثل همان یوم که انهم در مقابل همین لیل است ولکن
طایرین در فضای قدسی او را مشاهده مینمایند ولیکن
ای حبیب من خداوند متعال را یوم دیگر نیست که لیلی
در عقب ندارد و نظر بدان یوم که مینمائی اسم ظاهر
و باطنی مشاهده نمیکنی و در انجا ظاهر عین باطن است
و باطن عین ظاهر و غیب عین شهود است و شهادت
عین غیب و ستر عین علانیه است و علانیه عین ستر
و خفاء ان عین ظهور انست و ظهور ان عین خفاء
آن و علو ان عین دنو است و دنو ان عین علو بلکه
بلکه ای حبیب من در انمقام از مشاهده غیری مشهود
نیست تا انکه نسبت بدهی او را باستواء نسبت بر کل
بلکه کل نسب در انمقام مقطوع و معدوم است
و در انمقام او را عرشی در هویه لامکانی یا نقطه ترابی
نیست تا انکه مستوی بر انعرش کردد بلکه بدان نظر ان حبیب من

خلق و عبادی مشهود نمیگردد تا آنکه اسم الوهیت با خلاقیتی
ظاهر گردد و صاحب وحی نیست تا آنکه باسم ممیت و محیی
خود را آشکارا نماید و قوائم عرش آن در آن نظر مفقود اند
و حاملین عرش آن در فضای عدم و نیستی طایر و حیرانند
و در آن مقام ای حبیب من منادی نیست احدی اورا تا آنکه
سمیع نامی اورا و مبصری نیست در عرصه وجود تا آنکه بصیر
خوانی اورا بلکه او است در آن مقام اله حین لا مألوه له
و خلاق حین لا مخلوق له و سمیع حین لا مسموع له و بصیر
حین لا مبصر ای حبیب من در آن مقام نور و ظلمتی نیست
هر دو مفقود و علی حد سواء میباشند و اسماء جمالیه
و جلالیه کلا در آن ساحت قدسی بی اسم و رسم و نشانند
ایمان و کفری مشهود نگردد تا جنت و ناری بعرصه وجود
آید و طاعت و عصیانی ممکن نباشد تا آنکه اسم عفو و غفرانی
ظاهر گردد و گریز و فراری نباشد تا آنکه باسم تواب تصحیح گردد

ای حبیب من سخن بطول انجامید بلند از این مقام حال اگر
خواهی یوم الله را مشاهده نمائی بدون آنکه توهمی نمائی نظر
نمای بهیکل محمدیه که نفس یوم الله میباشد که بظهور آن آیه
کبری نفس الله قیام نموده با تمام اسماء جمالیه و جلالیه خود
در عرصه غیب و شهاده و در فضای مکان و لامکان
و اگر خواهی که لیلة القدر را مشاهده نمائی نظر نمای بعد
از غروب آن شمس حقیقت که چگونه خود را افول کرده در سر
و باطن خود و انجم منیره و مصابیح مضیئه که خلفاء و اولیا
و صحابه آن باشند در این مقام ایشان را برپای داشته که قیام
بامر او نمایند و هدایت کردند خلق را در این لیل ظلمانی بضیائی
که از خود او استضائه نموده اند تا یومی که باز خود از مغرب
هستی خود طالع گردد و از قمیص هویه قدسیه خود لامع و مشرق گردد
خوش شب قدر است در شبها نهان تا کند جان هر شبی را امتحان
نی همه شبها بود قدر ای جوان نی همه شبها بود خالی از آن

در میان دلق پوشان یک فقیر امتحان کن انکه حق است آن بگیر
و یوم ان لیل ای حبیب من همان یومی است که خداوند میفرماید
در قرآن کریم آثار و علامات آن را و آنچه در آن یوم ظاهر میگردد
لیک کجا یند صاحبان بصیرتی که بجوهر امر نظر نمایند و سر و باطن
امر را مشاهده نمایند و تمثیلات الهیه را که خود فرموده ان الله
لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها را ملتفت
و مستشعر گردند و ظاهر ان تمثیلات حجاب نگردد و مانع نشود
مراد الهیه را بر ایشان ای حبیب من چه خوش فرموده حضرت مولانا

در این مقام گر بگویم زان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از آن ای وای تو
ور بگویم در مثال صورتی بر همان صورت بچسبی ای فتی
بسته پایی چون گیا اندر زمین سر بجنبانی ببادی بی یقین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی یا مگر پا را ازین گل بر کنی
چون کنی پا را حیاتت زین گل است بر حیاتت زاد روش بس مشکل است
چون حیات از حق بگیری ای روی پس غنی گردی ز گل در دل روی

ای حبیب من نظر نمای در علامات و آثار آن یوم معلوم
بعین الله تا محجوب نگردی از مراد الهیه میفرماید یوم
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و میفرماید که و اذا
الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و باز فرموده و تری
الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب و میفرماید یوم
ترونها یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل
ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری
و لکن عذاب الله لشدید و ازین قبیل آیات الهیه بسیار
لیکن طلب میزی خواهد که در کنه مراد الهیه راه بود
مراد از یوم الله و لیلة القدر کلام بطول انجامید
هر چه خواهم سخن را کوتاه کنم نمیشود معذورم دار
من چه گلکم در میان اصبعین بستم در صف طاعت بین بین
حال ای درویش گوش جان را باز کن تا شمه از مقامات
سیر سالکین و جذبه مجذوبین را در این ایام الله بیان

ان ذکر نمائیم و آثار و شرایطی که بران مقامات مترتب میگردد
بیان کنیم تا آنکه سلوک نمائی در سبیل رب خود با بصیرت و دانائی
بلکه حق تعالی جل شانه وعده فرموده عباد خود را برانکه هر که
مجاهده نماید در سبیل او و راه مستقیم و سبیل و رشد خود را
بنمایاند باو تا آنکه بمقام معلوم مقدر خود فایز گردد
چنانچه فرموده است ومن جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
ای درویش تا در مقام طلب قدم نگذاری بمقصود نرسی
و تا در مقام صبر مقر و ماوی نگیری طلب تو باتمام نخواهد رسید

عاقبت جوینده یابنده بود — که فرج از صبر زاینده بود
ای درویش گر گران و گر شتابنده بود — آنکه جوینده است یابنده بود
در طلب زن دائما تو هر دو دست — که طلب در راه نیکو رهبر است
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب — سوی او میغژ و او را میطلب
گه بگفت و گه بخاموشی و گه — بوی کردن گیر هر سو بوی شه
گفت آن یعقوب با اولاد خویش — جستن یوسف کنید از حد بیش

هر حس

هر حس خود را در این جستن بجد — هر طرف رانید شکل مستعد
گفت از روح خدا لا تیأسوا — همچو گم کرده پسر رو سو بسو
از ره حس دهان پرسان شوید — گوش را بر چار راه او نهید
هر کجا بوی خوش آید بو برید — سوی آن سر کآشنای آن سرید
این همه خوشها ز دریائیست ژرف — جزو را بگذار بر کل دار طرف
ای درویش صبر کردن جان تسبیحات تست — صبر کن کانست تسبیح درست
هیچ تسبیحی ندارد آن درج — صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
صبر چون جسر و صراط آن سو بهشت — هست با هر خوب یک لالای زشت
تا ز لالا میگریزی وصل نیست — زانکه لالا را ز شاهد فصل نیست
تو چه دانی ذوق صبر ای شیشه دل — خاصه صبر از بهر آن نقش چگل

ای درویش اگر طالب جمال مقصودی قدم در وادی طلب
گذار و اگر خواهی که بمطلوب رسی و از مقام طلب باز نمانی
صبر را پیشه خود نمای که ذوق تلخی آن شهد گردد تو را
در طریق طلب و حلاوة آن سهل نماید تعب و تلخی ورای آن

آن راه را که در هر قدمی در آن وادی بی پایان با شور و شرادی
رقص کنان طی مسافه نمائی و در هر لحظه با هزار سوز و گداز
در آن بیابان [حیرة] و سرگردانی روی بکوی دوست و مقرّ آن
نمائی و بهزار وجد و ترنّم در سر منزل آن مسکن و ماوی
گیری ای درویش این وادی طلب وادی پر خوف
و مشقّتی است ای بسا مسافرینی که قدم در آن وادی
گذارده و بقدم اوّل از راه باز مانده و مراجعت بوطن
ترابی خود نموده و بسا قاصدین کوی محبوبی که طی تمام
مسافه نموده و آخر الامر [باندک] غفلتی در آن صحرای بی پایان
واله و سرگردان گشته و ناله و احسرتاه و آه از دل برکشیده
و حنین وا مقصوداه از نهاد ایشان برخاسته ای درویش
قدم مگذار در این وادی پر خطر مگر آنکه خود را پاک و منزه
گردانی از وساوس شیطانیه و شهوات نفسانیه تا آنکه
در مقام طلب توانی در آئی و روی بهر کوئی که پرتو محبوب

خود را

خود را در آن مشاهده نمائی توانی گذارد و توجه بهر گلستانی
که بوی دوست از آن بوئی توانی بدانجهة اقدام نمائی
که اگر بشهوات نفسانیه دامن خود را آلوده گردانیده باشی
و بهوای نفس دنیه بعضی را محبوب داری و برخی را مبغوض
شماری و خود را خالی از حبّ و بغض کل عباد نگردانی بمقصود
و مطلوب خود نرسی ای درویش بسا اولیاء حق که در این
ارض ظاهر میگردند و این خلق منکوس بهوای نفس خود
دشمن دارند آنها را و بدین واسطه آنچه نغمه الهیه زنند
گوش احدی نشنود و هرچه ندای ان یا عباد الله [فتنبهوا]
نمایند چشم احدی مشاهده جمال آنها نکند و بسا کسانیکه
در این ارض تجدید زایش شده باشند و بمتابعت نفس خود
حرکت نمایند و آتش فتنه و فساد در میان عباد الله
مشتعل نمایند و در وادی غفلت و ضلالت مسکن و ماوی
نموده باشند و این ناس گمراه بشهوات نفسانیه محجوب

داده‌اند ایشان را و بدین جهت علم ضلالت مرتفع کرده و
خبیثه در نمو و رشد آید بحدی که دعوی انا الحق نمایند و
حق خود را بین الخلایق ظاهر کرده‌اند و ناری بر افروزند
که کل عباد را بدان نار بسوزانند و معذب دارد ای درویش
طالب کعبه مقصود قبل از ورود در مقام سلوک باید قلب
خود را پاک گرداند از بغض احدی از عباد الله و هم چنین
خلع نماید از خود قمیص حب احدی از خلایق را و لیکن از حب
که حجاب گردد از وصول بکوی دوست خود و سبب هلاک گردد

چونکه در سبزه ببینی دنبها | دام باشد این ندانی تو چرا
حبک الاشیاء یعمی و یصم | نفسک السودا جنت لا تختصم

و دیگر آنکه طالب باید رشته تقلید را از گردن خود برد
و دست بعروة الوثقی جهد و ایقان زند ای درویش

علم تقلیدی بود بهر فروخت | چون بیابی مشتری باید فروخت

ای درویش در وادی طلب هرچه پیش آید طالب را باید

در مقام

رضا و تسلیم در آید که از نشیب و فراز این وادی بس خوف
و خطر بیشمار است و در هر حال دست از طلب ندارد

شحنه کاهش لطف گوید چون شکر | که بر او یزد که هرچه قهر
تا میان قهر و لطف آن خفیها | ظاهر آید ز آتش خوف و رجا
پس مجاهد را زمانی بسط دل | یک زمانی قبض و غش و درد دل
حق تعالی گرم و سرد و درد و رنج | بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن | جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
ای درویش منگر اندر نقش زشت و خوب خویش | بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش
منگر آنکه تو حقیری یا ضعیف | بنگر اندر همت خود ای شریف
تو بهر حالی که باشی می‌طلب | آب می‌جو دائماً ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی می‌دهد | کو بآخر بر سر منبع رسد
خشکی لب هست پیغامی ز آب | که بمات آرد یقین این اضطراب
کین طلبکاری مبارک جنبشی است | این طلب در راه حق مانع کشی است
این طلب مفتاح مطلوبات توست | این سپاه و نصرت رایات توست

این طلب همچون خروسی در صباح / میزند نعره که می آید صباح

گرچه آلت نیست تو می طلب / نیست آلت حاجت اندر راه رب

هر که را بینی طلب کار ای پسر / یار او شو پیش او انداز سر

کز جوار طالبان طالب شوی / وز ظلال غالبان غالب شوی

ای درویش بدانکه وادی طلب را توشه صدق لازم است بدون آن قدم مگذارد در آن وادی که از راه خواهی ماند و از رهروان دور افتی و از المرجوع هلال خواهی شد طلب خود را اساس و محکم گردان بصدق تا آنکه در هر مقامی از مقامات آن وادی که وارد گردی بی خوف و خطر در مهد امن و امان نمانی و آن نفس مکار تو را فریب ندهد و از چله او خلاصی یابی ای درویش

گر تو را صدق تو طالب کرده بود / مر مرا جد و طلب صدق تو کرد

صدق تو در جستن آورد مر تو را / جستنم در صدق آورد مر مرا

ای درویش تا تو را توشه صدق نباشد طی مسافت نتوانی نمود بدانکه صدق توشه ایست که کل مسافرین الی الله را

در هر قدم و منزلی لازم است و باید در هر منزلی که وارد میگردند با ساکنین و معتکفین در آن منزل و عابرین و مسافرین از آن مقر و ماوی با صدق سلوک نمایند ای درویش منازلی که در وادی وشهر وجود سالک و طالب است بهر منزلی که قدم گذارد باید خود را ملاحظه نماید و بهوای نفس حرکت نکند تا آنکه بکوی مطلوب خود رسد ای درویش حقیقت صدق تو آنست که در هر مقامی که وارد گردی بجد خود سخن گوئی و لا

و گزاف نگوئی خداوند متعال میفرماید که برسد یوم ینفع الصادقین صدقهم ای درویش این یوم یوم الله میباشد که در آن یوم شمس الهی از افق غیبی طالع گردد و یوم تبلی السرائر میباشد که سر و باطن هر شئی آشکار او هویدا میگردد و مقام صدق و کذب تو معلوم گردد ای درویش در آن یوم اگر صادق نبوده رسوا در میان اهل محشر خواهی شد

گفت غیر راستی نرهاندت / داد سوی راستی میخواندت

گفت پیغمبر نشانی داده است   قلب نیکو را محک بنهاده است

گفت ان الکذب فی ریب القلوب   گفت ان الصدق طمانینه طروب

دل نیارامد ز گفتار دروغ   آب و روغن هم نیفروزد فروغ

در حدیث راست آرام دل است   راستیها دانهٔ دام دل است

ای درویش سرگشتگان وادی طلب را در طی منازل و سلوک
خود راهنما و پیشروی باید که بضیاء نور او طی منازل نمایند
در آن لیل ظلمانی و بمقصود خود رسند ای بسا کسان که بی دلیل
راه در این وادی سلوک قدم گذارده و هلاک گردیده ای درویش
بدانکه در اول قدمی که طالب در مقام سلوک قدم گذارد در هر
و پیشروی لازم است او را که در هر درجه و منزلی از منازل
سلوک آن دستگیری نماید او را و از آن منازلی که قطاعان
طریق و راه زنان راه یقین بی حد و بی شمارند حفظ نماید
ای درویش این خلق ضعیف مریض و علیل میباشند تا دست
بدامان طبیبی نرسند صحت نیابند و تا از کحل محبت او بر دیدهای

خود

خود نکشند دیدهٔ ایشان روشن نگردد ای درویش

دفع این کوری بدست خلق نیست   لیک اکرام طبیبان از هدیست

این طبیبان را بجان بنده شوید   تا بمشک و عنبر آکنده شوید

ای درویش در اول سفر خود رهبری طلب نمای و در ظل
او در آی و باثر قدم او قدم گذار تا بمقصود خود برسی

گفت پیغمبر علی را کای علی   شیر حقی پهلوانی پر دلی

لیک بر شیری مکن تو اعتمید   اندر آ در سایهٔ نخل امید

ای درویش غیر آن قطب زمان دیده ور   کز ثباتش کوه گردد خیره سر

پای نابینا عصا باشد عصا   تا نیفتد سرنگون او بر حصا

آن سواری کو سپه را شد ظفر   اهل دین را کیست سلطان بصر

با عصا کوران اگر ره دیده اند   در پناه خلق روشن دیده اند

گر نه بینایان بدندی در جهان   جمله کوران خود بمردندی عیان

ای درویش دلیل بسیار صعب است مقام شناسائی رهبر خود را

ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نباید داد دست

کوشش نمای با او و ادب با که مطلوب تو آنست و توبه جز ای درویش

اهل نار و نور را بین هم دگر — در میانشان برزخ لا یبغیان

اهل نار و نور بهم آمیخته — در میانشان کوه قاف انگیخته

صالح و طالح بصورت مشتبه — دیده بگشا تا که گردی منتبه

ای درویش بعد از اینکه یافتی رهبر خود را با کمال ادب حرکت
نمای با او که ادب مرکب تند رو نیست از برای سالک که با آن
راکب او هزار ساله راه را طی مینماید و بی ترک ادب از راه بماند
بلکه آتش بر خرمن هستی خود و عالمی زند ای درویش

بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش بر همه عالم زند

بی ادب گفتن سخن با خاص حق — دل بمیراند سیه دارد ورق

ای درویش ادب که نداشتی با او و سخن را که با ادب نگفتی غافل هستی
از او و از مطلوب خود دور مانی حالا ای درویش بدانکه
قاصدین و مسافرین الی الله را چهار طریق و سبیل است
از برای وصول ایشان بوطن اصلی و منزل خود بعضی از آنها

طی مسافه نماید و منزل بمنزل راه روند با داب و قواعدی
که مقرر و معلوم است و در کل کتب الهیه مستور و محفوظ است
و ایشان را سالک مینامند اگر بعد از سلوک خود مجذوب
بجذبات الهیه نگردند و الا آنطایفه را سالک مجذوب
مینامند و اگر چنانچه آن قاصدین کوی محبوب را بدون
سلوکی جذبه و کششی از حق رسید ایشان را اگر حین غفلت
از خود و از منازل و مسافه بعیده طی مراحل نمایند بطرفة
العینی آنطایفه را مجذوبین خوانند اگر بهمان جذبات
گونا گون و بهمان احتراقات جانسوز بمانند و الا اگر بعد از آن
مقام محو و جذبه بمقام صحو و سلوک قدم گذارند و بعد از آن
غفلت در وادی استشعار در آیند ایشان را مجذوب سالک
گویند این بود ای درویش این چهار طریق که احدی از عباد
خارج از این طرق نباشد و مفری نیست ایشان را از رسیدن
بسوی مطلوب خود مگر بیکی از این طرق اما سالک را ای درو

بدانکه اوراد در هر منزلی حدی معین و در هر مقامی رزقی

برای او مقدر است و دشمنی عظیم هم اوراد در مقابل آن است

که دفع آن ممکن نیست مگر بفضل و عنایت و توفیق الهی ای درویش

جز عنایت کی گشاید چشم را — جز محبت که گشاید خشم را

جهد بی توفیق خود کس را مباد — در جهان والله اعلم بالصواب

ای درویش ان دشمن تو سلطان مقتدر نیست او را حقیر شمار

ای درویش ان دشمن تو بیگانه از تو نیست بلکه همان نفس تو است

چنان در تو آمیخته که تفرقه نتوانی گذاشت او را با دوست خود

و جهاد با او جهاد اعظم است چنانچه حضرت ختمی مآب علیه الصلوة

والسلام بعد از مراجعت یکی از غزوات فرمود الا یا معشر الناس

علیکم بالجهاد الاکبر یکی از صحابه عرض نمود کدام است یا رسول الله

الجهاد الاکبر فرمودند آن جهاد با نفس است که دشمن اعظم است

در خانه تو بصورت دوست حرکت مینماید با تو و آنچه ترا

از شهوات نفسانیه رغبت افتد موجود سازد تا ترا بدین

واسطه غافل از محبوب و مقصود خود سازد ای درویش

این نفس را جنود و عسکر بی شمار است در هر وادی و منزلی

و منزلی او را سپاهی میباشد و در هر رهگذری او را جاسوسی

که تا او را خبر نمایند از ورود عابرین در آن مقام و سر حد و بمکر

و فریبی ترا از راه مقصود باز دارند گاهی بتخویف و تهدید

که در این راه جوع و نقص اموال و انفس میباشد و گاهی بتزئین

و حب شهوات نفسانیه ای درویش اگر از اینها فریب نخورد سالک

او را بهمان نفس طاعات و عبادات و اذکاری که در مقام سلوک

میکند فریب میدهند بقسمیکه عظمت این طاعات را در نظر

آن سالک و سالکان را بدان واسطه غرور و عجبی پیدا شود

که هر چه بیشتر طاعات نماید از راه دورتر افتد چونکه غرور و عجب

از کثرت طاعات زیاد تر گردد ای درویش در این وقت این سالک

غافل و بیخبر است که از چه راهی او را فریب داده اند سالهای

بیشمار زحمت کشیده و مشقت برده و بیخبر که آنکه همان طاعات

سبب بعد او از محبوب خود گشته ای درویش سالک باید مراقب
خود بوده که در مقامات سلوک خود غرور و عجبی در او ظاهر نگردد
که غرور قوی چند بسته برای نفس که در هر مقامی که سالک عروج
نماید اگرچه بعرش اعلا حضرت محبوب باشد باز او را دست رد
بدانجا خواهد بود و آن سالک را سرنگون از آن مقام اعلی نماید
تا آنکه باسفل سافلین رساند ای درویش این دشمن قوی در خانه
تو است آسوده و راحت مخواب که او را خوابی نیست و همیشه
بیدار و در کمین تو است تا آنکه در کدام مقام تو را فریب دهد
و منحرف از طریق تو نماید و اگر در خود قوتی مشاهده نمیکنی
در ظل پیر درای که او بیدار تو باشد و اگر تو را خواب غفلتی
برد او تو را از شر این دشمن نجات دهد و حفظ نماید ای درویش

کسب فانی خواهدت این نفس خس — چند کسب خس کنی بگذار بس
نفس خس گر جویدت کسب شریف — حیله و مکری بود او را ردیف
چه خرابی میکند نفس لعین — دور میبیند از آن سخت این قرین

کربیا

گر بیابد آلت فرعون او — که بامر او همی رفت آب جو
آنکه او بنیاد فرعونی کند — راه صد موسی و صد هارون زند
کرمکست آن اژدها از دست فقر — پشه گردد ز جاه و مال و صقر
اژدها را دار در برف فراق — هین مکش او را بخورشید عراق
تا فسرده میبود آن اژدهات — لقمه اوئی چو او یابد نجات
مات کن او را و ایمن شو ز مات — رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات
میکشانش در جهاد و در قتال — مردوار الله یجزیک الوصال

ای درویش سالک را در مقام سیر مقصود نیست مگر جهاد
با نفس خود و بدانکه سالک را منازل و مقامات هست و اول
منزل سلوک در مقام شریعت است که سالک در آن مقام
باید حفظ حدودات الهیه را نماید و از اوامر و نواهی الهی معرض نگردد
که مثل آن حدودات و احکام الهیه نسبت بمقامات معارف الهیه و حقایق یعنی
ربانیه مثل قشر و مغز است که حفظ از آن لب از آفتهای مهلکه
بدان قشر میباشد لهذا سالک در مقام سلوک باید از شرعیه

وقواعد الهیه را معمول و ملحوظ دارد و بعد از آن قدم در مقام
طریقت گذارد که باطن و حقیقت شریعت است و اول تعب
و جهاد اکبر اوست با نفس خود و اول مقام تهذیب اخلاق
اوست که خود را متخلق باخلاق الله گرداند و صفات رذیله را
از خود سلب نماید و بدانکه نفس را در هر مقامی اسمیست و در هر منزلی
مکری که نماز و روزه میفرماید نفس مکار است فکری باید
ای درویش در هر قدمی و در هر منزلی که قدم گذاری مکری نماید
و تو را امر بسوء نماید و بشهوتی که خود محبوب دارد و بدان جهة
او را خداوند تعالی نام نمود بامارة بالسوء بقول خود که فرموده
ان النفس لامارة بالسوء و پس از انکه خواهش او را بعمل
آوردی خود او ملامت میکند تو را و بیزاری از تو میجوید
و بدین جهة است که نام دیگر او لوامه شده چنانچه فرموده
حق تعالی که فلا اقسم بالنفس اللوامة اگر خواهی از او
رهائی یابی بکش او را بانکه مخالفت نمائی با او بهرانچه خواهش

اوست ای درویش بسا سالکینی که از همه مقامات بسلامت
در گذشته اند از مکر و فریب آن و خلاف خواهش نموده اند
ولکن در آخر الامر در مستی ریاست مالکیه در زندان غفلت
محبوس مانده اند و از مقصود خود دور مانده اند ای درویش
مستی آن مستی او بشکند او بشهوت التفاتی کند
ای درویش بدانکه اگر مقام توکل را پیش نهاد خود ساختی
و در مقام مجاهده با آن نفس مکاره برائی بتوفیق الهی غالب
گردی و بفجور و تقوای آن ملهم گردی چنانچه فرموده
خدای تعالی و نفس و ما سواها فالهمها فجورها
و تقویها ای درویش اگر جهاد نمائی با او و تقوی را پیشه
نهاد خود سازی همین نفس تا او مبدل گردد بنور
و از دار سجین روانه بعلیین شود و جنود و اعوان او
ملائکه رحمتی شوند مر تو را ای درویش همان تفسیر اگر
خود تیت خود را ملاحظه ننماید و خود را مقبول نماید

حق تعالی فرموده که منم دیو او و همانست که در آن وقت
نفس خبیثه شیطانیه بوده و در این حال بعد از قلع آن
مبدل به نفس الله القائمة بالسنن میشود ای حبیب من نفس
تا در مقام نظر بر خود داشته در اضطراب است و در هر آنی
خود را ملامت میکند بکشتن نفس خود را تا آنکه قائم به قیام نفس الله
گردی و در مقام اصطفا وارد گردی که یکی از مقامات نفس الهیه است
که او را نفس مطمئنه گویند و در این مقام دو مقام دیگر از نفس
که مقام راضیه و مقام مرضیه باشد ظاهر میگردد چنانچه
فرموده خدای تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ای درویش
نفس شیطانیه را شئوناتی و تعیناتی و صفاتیست
که در هر کدام نار بعد الهی مشهود است و سالک باید در مقامات
سلوک خود از خود دفع نماید یکی حسد است که کل نار نفس
از او مشتعل گردد ای درویش آیا ندیدی که اول ناری که در دایره

امکان ظاهر گردید از حسد بود چنانچه حضرت آدم را
وقتی که خداوند عالم به دست قدرت خود طین او را تخمیر
نمود و نفخ روح خود را در آن نمود و تعلیم کل اسماء را باو نمود
امر بسجود کل ملائکه نمود باو تمام سجده نمودند الا ابلیس که
حسد برد براو و بدین جهة استکبار نموده و سجده نکرده
پس از آن از حزب ملائکه مقربین خداوند خارج نمود او را
و امر بهبوط بر ارض نمود او را تا وقت معلوم و کل این نار
بغض که در بنی آدم تا یوم القیمة مشتعل گردد سبب آن همان
حسد است که شیطان از اول امر بر آدم صفی برده و بعد از
هبوط خود از سماء عزت نزد خداوند قسم یاد نمود که فبعزتک
لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین ای حبیب من
حسد بود که نفس را به مقام نفسانیه خود مستقر و برقرار
و استوار نمود اول جهاد تو ای سالک با جنود حسد است
در هر مقامی که بوده باشی دیگر آنکه باید بغض و کینه کل موجودات را

از قلب خود برون نمائی و بماء حب ظاهر گردانی از کینه و بغض
آنکه این دو صفت مثل دو کوه عظیمی است که بر پای طیر بندند
و خواهند که او را پرواز دهند هر چه خواهد سالک که طیران نماید
از عالم ترابی بفضای عالم قدسی این دو صفت مانع آیند و سنگین
کنند او را بنحوی که قادر بر حرکت نیست ای درویش باید که غرور را
سالک از خود دفع نماید که بسا مقربین حضرت مقصود که بواسطه
غرور و استکبار از مقام خود هبوط نموده بلکه در مقام خود
مسخ گردیده و قوه رجوع بمکان ترابی را از خود داشته اند و بعد
گذشتن از آن مقام و رسیدن بکوی مقصود خود و تمنای وطن
ترابی خود میکنند و اجابت در گاه حق شامل نمیشود چنانچه
فرموده خدای عز و جل و یوم یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ای
درویش کبریائیت قمیص خداست هر گاه عباد در خلق بپوشند
در حال غرور و خودبینی کافر بحق و محجوب از آن بوده اند آن
نوعی از کفر ای درویش سالک باید متصف بصفت تحمل بوده

باشد

باشد که آن سبب قطع فیض الهی میگردد او را و در هیچ امری
عجله نداشته باشد چونکه تقدیر کل امور بید الله میباشد
و از برای هر امری اجلیست عند الله که آنی مقدم و موخر
از آن اجل نمیشود ای درویش در هیچ شیئی از اشیا حریص مباش
که حرص نشانه عدم توکل تو است و کسی که توکل نماید بخداوند
در کل امور خود محجوب و نخواهد بود و عارف بحق او نخواهد
بود و کل امور برا او صعب گردد و در مشقت کبرا افتد و آخر
الامر از راه بماند ای درویش عداوه منمای با احدی از عباد
که خداوند تو دوست دارد خلق خود را چرا چیزی که محبوب تو
دوست دارد تو دشمنی نمائی با او ای درویش عداوه با عباد
خداوند را چه بنفس خود میشود و با خود دشمنی نموده ای درویش
خشم و غضب مکن در امری از امور بر احدی از ناس بر بین آنکه
حول و قوه کل بید الله میباشد ای درویش ملامت احدی مکن
در هیچ امری که خود بآن مبتلا میگردی چنانچه وارد شده که

لو علم الناس کیف خلق الله الخلق لم یلم احد احداً ای درویش
اعظم سیئات سوء خلق است هر زمانیکه صاحب این صفت
توبه نماید آن دیگر بشکند توبه خود را و از صفت سبب تنفر خلق
و حزن قلوب عباد الله خواهد گردید مر نور او بدین واسطه
محروم از لقای محبوب خواهی شد ای درویش قلوب عباد محل
تجلیات انوار الهیه میباشد اگر قلبی را محزون سازی سبب
ستر و اطفاء نوری از انوار الله شده ای سالک راضی دار
بر خود آنچه بر کل عباد الله راضی داری و راضی دار بر کل عباد
آنچه بر خود راضی داری ای درویش یأس از رحمت الهی اعظم مانعیست
از وصول بمقصود ای بسا کسانیکه در ترابخانه و مسکنت جای داشته
بوده و بطرفة العینی در سما رفعت عروج نموده و بر عرش
عزت و عظمت جالس گردیده ای درویش رجاء محض هم
اعظم مانعی است از عروج بمقامات عالیه و درجات رفیعه چونکه
سبب گردد عدم کوشش و مجاهده انسان سالک را از این جهت است که

اولیا

اولیاء خداوند همیشه در میان خوف و رجا میباشند
ای درویش تمام این شئوناتی که ذکر کرده شد از صفات
و مراتب نفس ظاهر گردد اگر او را کشتی تمام جنود او منهزم گردند
و الا اگر طائفه از جنود او هلاک نمودی فرقه دیگر بر امداد آن
نور و از خواهد نمود و آخر الامر تو را هلاک نماید ای درویش
سالک تو بجهت همان است که این اوصاف رذیله را از خود سلب
نمائی که هر کدام از آنها بابیست از ابواب جحیم که صاحب این صفات
بهر یک از آنها دری از جحیم بر خود گشوده است ای درویش
بدانکه اعظم از صفات که سالک را بمقصود رساند محبت است
که بدون آن احدی قدمی نمیتواند بردارد و از درجه و مقامی
در گذرد ای درویش بهترین محبتها محبت بخود میباشد
لیکن نه از جهتی که در آن خودبینی ظاهر گردد بلکه از جهتی که
بدانواسطه از خود بگذری و متخلق باخلاق الله گردی ای درویش
اگر خود را دوست داری هر آینه راحت خود را خواهی حاصل نمائی

کاکر در مقام حب و رأفت و کظم غیظ و احسان و مقام
توکل و رضا و تسلیم و قناعت و صبر و صدق و کل اوصاف
حسنه دیگر باشی هر آینه خود را راحت نموده و بهر کدام از آنها
بابی از جنت بر خود مفتوح نموده بخلاف آنکه اگر حسادت یا بخل
و کینه و غرور و عداوت و استکبار یا غیر اینها از صفات رذیله
داشته باشی خود را معذب داشته ای درویش بدانکه
در مقام سلوک باید در هر مقامی که وارد گردی توجه بمرشد خود
نمائی و از حدودی که در آن مقام بر تو مقدر است تجاوز ننمائی
تا آنکه بمطلوب خود رسی ای درویش پناه بر خداوند متعال
از امتحاناتی که در این مقامات بر تو وارد آید و دیده خود را بگشا
که امتحان میکنند ترا و لیکن تو بنفسی که مستغرق هستی و بخیال خود مسروری

گر تو نقدی یافتی مگشا دهان — هست در ره سنگهای امتحان
سنگها امتحان را نیز پیش — امتحانها هست در احوال خویش
گفت یزدان از ولادت تا بحین — یفتنون فی کل عام مرتین

امتحان

امتحان در امتحان است ای پسر — هین بکمتر امتحان خود را مخر
گر زند صاف ز آتش مومنات — آخرین امتحان ناداشته ثبات
صد هزاران امتحانست ای پدر — هر که گوید من شدم سرهنگ در
گر بدانند عام او را امتحان — پختگان راه جویندش نشان
گر نبودی امتحان هر بدی — هر مخنث در وغا رستم بدی

ای درویش این بود بیان ریاضات و مجاهدات سالکین و اما
آداب و قواعد هر طائفه از سالکین را در مقام و طریق خود
آداب و قواعد و اذکاری میباشد چنانچه هر کدام در محل
خود معلوم و معین است حالا ای درویش بدانکه این طالب
دفعه بهمین سیر و سلوک خود بمطلوب میرسد و واصل کوی
دوست میگردد و دیگر جذبه بر او نمیرسد بعد از سلوک خود
و دفعه دیگر آنست که بعد از سلوک مجذوب بجذبات دوست
خود میگردد و محترق بنار محبت او میشود و وصول آن بمطلوب
خود در آن مقام جذبه گردد در آنوقت آن سالک را سالک

مجذوب مینامند ای درویش از مقام سخن خود دور افتادم
و رشتهٔ سخن از دست برفت مقصود نبود که چنین سخنان
بیان نمایم چونکه در این مقامات سابقین بوجه اتم ذکر
نموده اند و کمال حزن و اندوه حاصل گردید از این بیانات لیکن
بخواهش دوستی مختصری ذکر نمودم حال ای درویش
شمهٔ از مقامات و حالات مجذوبین را گوش دار تا بر تو بیان
نمایم شاید دفع حزن و هم در این مقام نشود تا انکه بعد از ان
بر سر مطلب خود روم ای درویش مجذوب کسی را گویند
که بدون کوشش خود کششی از خود رسد او را و بدون سعی
و مجاهده تفضل و عنایت از حق شامل او گردد که وجود و هستی
خود را فراموش نماید و فانی در دوست گردد بقسمی که خود را
از دوست نشناسد و تفرقه نکند و از استشعار بخود و نیز
بمطلوب خود داشته باشد و در نار جمال دوست محترق
گردد و از جذبهٔ اشتیاق وصول بان کوی در شور و ولوله و اضطراب

افتد و مراعات اداب را نفرماید بی محابا و وساوس تختهٔ عقل
در بحر نار الهی خود را در افکند و وجود خود را بسوزاند
پس از ان هر انچه خواهد بکند و هر چه خواهد بگوید
ای درویش جذبهٔ الهیه را هر دمی جنونی باشد و هر آنی
گفتگوی تحفهٔ الهی را در ان برگذر در راهی نسبت و سلطان
عشق در ان وادی عشق نشیب اهل ان وادی سر از پا و پای
از سر نشناسند و در هر قدمی که بر دارند از ازل تا به
ابد سیر نمایند و بهیچ سلسله بسته نگردند و بهیچ بندی
استوار نشوند و با کل بیگانه و با دوست یگانه شوند
ای درویش با دو عالم عشق را بیگانگی اند و هفتاد و دو بو یکی
و بهیچ سلطان خراج ندهند و در هر آنی مقتول بدست دوست
خود شوند و دیگر حیوتی از گیرند و بجلوه او عیش نمایند
ای درویش شادمانی و غم نزد ایشان همان دوست خود است و دوست
مردی نخواهند از خدمت خود مگر وصل او را ای درویش

عاشقان را شادمانی غم اوست   دست مزد اجرت و خدمت هم اوست

ای درویش بدانکه جذبه نوعیست از عشق که در آن حال ظلم

عفو را سلطان عشق کشیده است بر هر که وارد دارد رزواکجی کرده

ای درویش مجذوبین را تکلیفی نیست در سخن و اداء چونکه فی الجحیم

جنون الهی باشد ایشان را و مذهبی غیر از دیگر دوستان دوصل

بگوی از نیست ایشان را مذهب عاشق ز مذهبها جداست

عاشقان را مذهب و ملت خداست   ای درویش آیا نشنیده حکایت

موسی عقل را با یکی از اهل وادی عشق و جذبه و گفتگوی

آنها را که آن عاشق در مقام عشق بازی با معشوق خود رازها

میگفت و نیازها مینمود تا آنکه موسی عقل را گذری بدانکوی

افتاد و سخن نافرجامی از او استماع نمود و نیاز نالائقی

از او مشاهده کرد بی تاب گردید و مضطرب حال شد

و در مقام عتاب و خطاب با او بر آمد گفت باو در زمانی

که چارق و پاتابه از برای دوست خود میخواست بناز تمام بدل

و شیر بچه قضای مهیا سازد و فراش استراحت براو بگستراند

چه گفتگو مینمود ای درویش میگفت آن عاشق دلسوخته بمعشوق خود

تو کجائی تا شوم من چاکرت   چارقت دوزم کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت   وقت خواب آید بروبم جایکت

جامه ات دوزم شپشهایت کشم   شیر پیشت آورم ای محتشم

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان   گفت موسی با کهستت ای فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید   این زمین و چرخ ازوی شد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی   خود مسلمان ناشده کافر شدی

و در هر مقامی او را بنوع عتابی او را تهدید و تحذیر مینمود

تا آنکه آن عاشق سر در بیابان گذاشت و روانه گردید و او

واحسرتاه و واشوقاه از دل بر کشید در آن دم سلطان

عشق را غیرتی جلوه گر گردید و عتاب و تهدید بی حد و نهایت

نمود با موسی عقل و شحنه ملک که تو را چه کار است با عاشقین

کوی من و تو را چه تهدید و عتاب است با والهین و محزونین

بنا و وصل من ایشان را وا بگذار که از مجانین کوی خود تکلیف و ادب را
برداشته ام و خطا و صواب در حق ایشان ملحوظ ندارم ای موسی

گر خطا گوید ورا خاطی مگو / ور بود پر خون شهید او را مشو

خون شهیدان را ز آب اولیتر است / این خطا از صد صواب اولیتر است

ای موسی ملک وجود و خانه عاشقان کوی خود را خراب و ویران
نموده ام چه باج و چه خراج از ملک ویران خواهی و چه آداب

و قواعد از مجانین کوی من جو / عاشقان را هر نفس سوزیدنیست

برده ویران خراج و عشر نیست / پس از آن سلطان عشق را دریای
رحمت بتموج آمد و موجی بر آمد و موسی عقل را فرا گرفت و احاطه نمود

بعد از آن در سر موسی حق نهفت / رازهائی گفت کو ناید بگفت

بر دل موسی سخنها ریخته شد / دیدن و گفتن بهم آمیخته

بعد از این گر شرح گویم ابلهیست / چونکه شرح آن ورای آگهیست

ای درویش پس از آن تهدید الهی موسی عقل در عقب آن عاشق
دل سوخته روان شد و در جستجوی او بر آمد تا او را یافت و مژده

دستوری دوستی را باو باز گفت که دوست ترا معاف
داشته آنچه میخواهی بگوی و بنا زنمای که ترا ادبی نیست

عاقبت دریافت او را و بدید / گفت مژده ده که دستوری رسید

ای معاف یفعل الله ما یشا / بی محابا روز بان را بر گشا

هیچ آدابی و ترتیبی مجو / آنچه میخواهد دل تنگت بگو

کفر تو دینست و دینت نور جان / ایمنی وز تو جهانی در امان

ای درویش این بود نشانه حالات مجذوبین و سلوک آنها با دوست
خود و این بود معامله دوست با آنها مختصری بیان نمودم
چونکه عشق را باینها نسبتی و بجز نسبتی از او چیزی نیست نزاو را
از خداوندی چیزی هست و نه و برا از بندگی علامه و نشان هویدا

ای درویش مطرب عشق این زند وقت سماع / بندگی بند و خداوندی صداع

پس چه باشد عشق دریای عدم / در شکسته عقل را آنجا قدم

ای درویش اگر مجذوب بعد از جذبه وجود بمقام استشعار و
در آید و در وادی سلوک قدم گذارد آنرا مجذوب سالک گویند

ای درویش در این مقام سخن بسیار است و گفتگوی در اینکه
کدام از این چهار طائفه بر دیگری علو و برتری دارند لیکن این عبد
فقیر دلشکسته را عفو نما از این بیانها چونکه در این ایام دوست را
نظر التفاتی بر این محب صادق افتاده و انواع بلاها گوناگون
خود را بر او نازل میفرماید که هر کدام را اگر بر جبال الارض گذارند
مندک کرده و گداخته شود و پیوسته این محب مهجور عرض مینماید
بدرگاه حضرت دوست عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد
بو العجب من عاشق این هر دو ضد ای درویش نالم و ترسم که او باور کند
از ترحم جور را کمتر کند   نالم و از نالها خوش آیدش
از دو عالم درد و غم میبایدش   ای درویش بسیار از گفتگوی خود
دور ماندیم بدانکه مجذوبین و سالکین را جذبه و سلوک نیست
در ایام الله و جذبه و سلوک دیگر نیست در لیالی از ایام
و کل سلوک و مجاهدات و ریاضات و جذبات که در لیالی قدر میشود
ثمره و غایة تمام آنها بجهت در طلوع از ایام و از فجر الهیه است
که

که بمجرد طلوع آن سجده نمایند نزد او و منور کردند بضیا
جمال بیمثال او اینست که وقت طلوع آن شمس الهی در یوم
موعود بهیکل تجرید و تفرید خود که هیکل مظهر نبوه و ولایة
کلیه باشد احکام ما قبل کلا مبدل میگردد و مصداق ما ننسخ
من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها ظاهر گردد و اوراد
و اذکار و ریاضاتی که در لیل بوده مرتفع میگردد این بود که سابقا
ذکر شد که سر آنکه قبل از طلوع فجر فرموده حضرت مولانا قدس
سره شروع در ذکر اسم جلاله شود بجهت آنکه آن اذکار
بجهة در آن یوم الهیه میباشد و همانکه شمس الهیه ظاهر گردید
آیه و احکام لیل منسوخ میگردد و سلوک و جذبات که در ایام الله
مقررات هویدا و معمول میگردد لهذا در لیالی و فی فضل
از آن وقت نیست که متصل بطلوع فجر الهیه است و سالک در آن
وقت بیدار و ذاکر است و از اذواق غفلت دور و خارج است
ای درویش بدانکه بعد از طلوع فجر زمان ظهور حقیقة اسم اعظم

وشمس الهيه است از افق غيب هويت خود وانشمس را در نوم
خود در سما غرب ورفعت خود سر ليست وتجليات كوناكون
وبواسطه ان سير اوج وحضيض از براي انشمس نسبت
بساكنين در ظل ان ظاهر ميكردد ومقامات در سلوك خود
از براي ايشان مقرر ميشود كه در هر مقامي ذكر نمايند ود
هر صدي فيضي اخذ نمايند اي درويش بدانكه اول طلوع شمس
الهيه چونكه زماني كذشته است كه طلوع سر در ليل بوده
ديده انها بظلمه ليل اشنا كرديده وانس كرفته لهذا اول
طلوع انشمس شده ضياء آن خيره مينمايد ديدهاء ايشان را
وبدين واسطه غلو واضطرابي در ميان ايشان افتد چونكه زمان
ليل آنها طول كشيده از هيكل نوراني بنظر انها غريب وعجيب ميايد
بقسمي كه ميكويند ما سمعنا هذا من ابائنا الاولين ودد مقام
استيحاش وانكار او بر ميايند هرچه انشمس الهيه ندا فرمايد كه اي
خلق منم همان شمسي كه طالع بود در يوم سابق واين يوم اسم عنلند ودر ليل

ازاو

از وجويند قوم كفتند اي كروه مسيحي كو كواه علم طب نافعي
چون شما بسته همين خواب خورند همچو ما باشيد در رده مي خريد
وانشمس الهيه در جواب انقوم ميفرمايد كه اي قوم خداوند ميفرمايد
اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد باز مستشعر نكردند
افتابي در سخن آمد كه خيز كه بر آمد روز بر جه كمر ستبر
تو بكوئي افتابا كو كواه :: كويدت اي كور از حق ديده خواه
روز روشن هر كه او جويد چراغ عين جستن كور يش دارد بلاغ
اي درويش ملتفت شو هر انچه فرمود هيكل قدسيه محمديه
وشمسي كه از افق غيب خود طالع كرديده بود كه اي خلق منم همان از
ادم وموسي وعيسي ومنم كل انبيا نشنيدند وبديده بصيره
نظر ننمودند واين تعينات مختلفه ولباسات متفاوته حجاب
كرديد انها را از مشاهده عين انشمس الهيه اي درويش شمس
سابق براين يوم بعينه همين شمسيست كه درين يوم طالع كرديده
وحدود يوميه آن نظر بساكنين در عالم امكانه وحدود

فرق نمیکند و الا شمس بر حال واحده است تغیر و تبدیلی بلکه
اوج و حضیضی و طلوع و غروبی نظر بمقام و تجلی او در سما
رفعت خود نیست ای درویش اگر احدی در جوار شمس ساکن گردد
و با او حرکت نماید آیا روز و شب و طلوعی و غروبی بیند نه چنین است
بلکه علو و دنو و ارتفاع و انخفاضی هم مشاهده نماید کلا این
مراتب از برای اهل حدود و ساکنین بر ارض ظاهر گردد نظر بحدود
خود شان ای درویش میفرماید خداوند متعال الخطاب بنبی خود
اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و لکن الظالمون الیوم فی ضلال و سعیر
حال گوش خود را باز کن و دیده خود را بگشا تا مشاهده نمائی
آنچه را بیان میکنیم بدان ای درویش از شمس حقیقت همانکه طالع
گردید و دیدها ساکنین در اراضی تحدیدات و تعینات را خیره
و تار نمود و علو و اضطرابی در میان آنها در افکند من بعد مرتفع
میگردید در سماء رفعت خود تا که بغایة القصوی و محل استوا
و عرش وحدانیت خود قرار کرد و بهر درجه از درجات که مرتفع گردید

تابش

تابش ضیاء و اشراق آن بر اراضی وجودات امکانیه زیاده میگردید
تا آنکه بواسطه اشراق از شمس الهیه حرارتی در آن اراضی امکانیه
منبعث میشود و بدانجهة ابخره از آن ارض ظاهر میگردد و متصاعد
بجانب سماء عظمت و رفعت میشود و همان نفس ابخره حجابی
میگردد ما بین آن شمس و ساکنین در اراضی حدودات بقدری که
اشراق از شمس دیدهای آنها را خیره و تار نگرداند و هر آن اثر
آنها با آن ضیاء زیاده گردد و از آن اضطراب و استیحاش در آنها نیز
تا جائیکه آن شمس الهی بعرش کبریائیه خود مستقر گردد و خود را
بهیمنة الهیه و قمیص کبریائیه فوق رؤس کل موجودات ظاهر
گرداند و تمام را ساجد و عابد نزد خود گرداند طوعا او کرها
ای حبیب من حال ملاحظه نما که این حرارتی که از ارض احداث
میشود و او را بهیجان و حرکت شوقیه بصعود بسماء عزت و رفعت
در میاورد بحدیکه ابخره از او منبعث میشود و متصاعد بسوی
سما میگردد از اثر ضیاء و تابش شمس الهیه است و از احسان

ودر حقی است که از آن شمس نازل بر ارض گشته است این است که حق
تعالی فرموده وما اصابک من حسنة فمن الله واما از ابخره
متصاعده که سبب حجاب خود از ارض وساکنین او شده است
از شمس حادث از نفس ارض منبعث گردیده از این جهت است
که خداوند تعالی میفرماید وما اصابک من سیئة فمن نفسک ولکن
ای حبیب من نظر وانکه سبب انبعاث این ابخره از خود شمس است
حق میفرماید که قل کل من عند الله وانه سیئه که بدین نظر که از آن
باشد ومن عند الله باشد بلکه همین سیئه در این مقام حسنه است
که اگر این ابخره متصاعد نگشتی ومنبعث نمیشدی شده اشراق
وضیاء آن شمس القصد در اول طلوع از مشرق ذات خود دیدهای
کل را کور ونابینا مینمود وهمان سبب هلاک ایشان میشد
ولکن این ابخره سبب آن شد که دیدهای ایشان کور وخیره نگردد
ومانوس شود بنحوی که آن شمس الهی در وسط السماء در عرش
عظمت وکرسی رفعت خود مستقر گردد ومنادی شود خلق را

بکلمه

بکلمه اننی انا الله لا اله الا انا ان یا خلقی ایای فاعبدون
انقاد دیده داشته باشند که بدان واسطه ساجد وخاضع گردند
اورا وبکلمه بلی انک انت الله لا اله الا انت متکلم وموقن گردند
وکلام حسن ایست ای حبیب من فوق این حسن بین مشاهده
نمای که در این سیئه چه حسنه عظمی مستور بلکه مشهود است
ودر این ظلمه چه نوری هویداست ودر این غضبا چه لطفی عظیم
که ظاهر ولامع است ودر این کفر چه اسلام موجود بینی نمایان وباهر است
ودر این شرک چه توحیدی که ثابت ومقرر است ونسبت قدح
ای حبیب من سیئه را نسبت بحق که منزه ومقدس است از
هر شیء باو چه حسن وچه سیئه حق آنکه از این تقدیس وتنزیه وتسبیحکه
مینماید او را از این هم مقدس ومنزه است چونکه تقدیس وتنزیه
عباد او راجع بانفس محدوده خودشان میشود وصعود نمینماید
در ساحه قدس او واوست که خود خود را تسبیح وتنزیه
وتقدیس مینماید بذات خود چه خوش فرموده حضرت مولا

در این مقام در خصوص حکایت نمودن حق با کلیم خود از جهة عتاب کردن آن

با نعاشو دل سوخته صبر ماند ای کلیم ما برون از پاک و ناپاکی همه

وازگرانجانی و چالاکی همه من نکردم پاک از تسبیحشان

پاک هم ایشان شوند و درفشان ای حبیب من این جزع که دیدها واضطراب

حالها بقسمی که نتواند احدی مشغول بذکری از اذکار گردد و بفعلی

از افعال بلکه بقسمی شود اضطراب که تذهل کل مرضعة عما ارضعت

وتضع کل ذات حمل حملها و تمام خلایق مست گردند بجهة عذاب

الهیه که آن نفس همان اشراق شمس احدیت است بر آنها چونکه

او سنة الله علی الابرار ونقمة الله علی الفجار زمان ومدة

آن تا در جرائب که شمس بمقامی برسد که نسبت او بنقطه مشرق خود

و نقطه زوال که محل استوا او ست یکسان شود آن وقت طلوع را

انسی حاصل گردیده و ابخره متصاعده هم روی بنقصان نموده

و دیدها باز میگردد و بعضی در مقام استغفار بر آیند و برخی

انگشت ندامت بردهان گزند که چرا در همان حین طلوع ما ساجد نگشتیم

و بعض دیگر را که اصلا دیده نبوده که مشاهده آن نمایند تا آنکه

ندامتی حاصل گردد ایشان را بلکه حرارتی از اثر اشراق آن شمس

با نها نفضلا رسیده از باب رحمت واسعه حق که سبقت غضب

او گرفته اگرچه همان رحمت بر آنها غضب گردید و عذاب و نقمت شود

ای حبیب من در آن وقت استعدادی از برای طلوع حاصل گردید و با آن

مشغول بذکر یوم گردیدند تا آنکه آن ذکر سبب تذکر آنها گردد

بجهة عرفان از شمس الهیه حین وصول آن بنقطه زوال و دعوی

نمودن او بکلمه انی انا الله لا اله الا انا و این است ای حبیب من سر آنکه

حضرت مولانا قدس سره از قبل از طلوع فجر دیگر ذکری مقرر نفرموده

تا وقت چاشت و در آن حین را فرموده که مشغول ذکر گردید خیال بجهة

قبل از طلوع فجر الهیه امر بذکر فرموده بود بجهة تذکر و ادراک زمان

طلوع فجر و همچنین در این وقت چاشت هم ذکری مقرر فرموده

بجهة تذکر بزمان وصول آن شمس احدیت بغایت ارتفاع خود که او

وصول بنقطه زوال است ای حبیب من در این وقت باید مشغول بذکر

کردی که عنقریب شمس الهیه بر عرش خود مستقر گردید و سموات تو
مطوی گردد و ارض تو مبدل شود و اثقال خود را بیرون آورد
و خلق جدید گردی تو در لبس بدیع و مرزوق برزق جدید شوی
ای حبیب من بعد از وصول شمس باندک جا اشراق او زیاده گردد
ولیکن دیدها مانوس باشد و حجب ابخره متصاعده در تناقص و
آید تا زمانیکه برسد آن شمس بنقطه زوال که در آن حین در عین علو و ارتفاع
میباشد و فوق راس کل موجودات مقر و ماوی گزیده است و محیط بر کل آنها
شده و ناصیه کل عباد را بید قدرت خود اخذ نموده و در آن حین هرکه
در ظل آن نقطه واقع گردیده او را ظلی نیست و همان مقام جنة احدیت است
که فوق آن جنتی نیست و در آن درجه آن شمس حقیقت را بجز ندای انی
انا الله لا اله الا انا ان یا خلقی فاعبدون ندائی نیست و رزق کل عباد
در آن وقت همان لقای جمال آن شمس منیر است و جواب ایشان در آن
حین بلسان نیستی خود این است که بلی بلی یا ربی انک انت الله لا اله الا انت
فانا کل لک عابدون و انا کل لک ساجدون و انا کل لک خاضعون

ودران

و در آن حین وصول بدان نقطه زوال نسبت آن شمس منیر
بنقطه مغرب و مشرق خود یکسان است و بدانجهة در مقام
استواء بر کل است و نسبت او بجمیع موجودات علی حد سواء
و در آنحین عالی است در عین دنو خود و دانی است در عین
علو خود و احدی را نظر بدان مقام ترجیح بر دیگری نیست
اهل عالم قدسی را با ساکنین بر تراب فقر و ذلة و تحدید
سخنی و گفتگوئی نیست و بیک کاس از ید رحمة او آب مینوشند
و احدی را تمنای عالم و جنة احدی را غیر جنة خود نیست
و در جنة خود شاکر و در مقام رضا و تسلیم است و تمام مردا
در آنوقت بلکه در کل این یوم مشغول گرداند خداوند متعال
از سعه خود بقسمیکه احدی محتاج باحدی نباشد انه یوم
یغنی الله کلا من سعته ای حبیب من در آنوقت ذکری هم نیست
چونکه شمس الهیه در مقام و محل و عرش استوای خود مستقر گردیده
و در آن مقام مقام تثلیث ذاکر نیز و مذکور به و ذکر نباید ملحوظ

کردد بلکه ذاکر باید بتمام وجود خود در مقام محو فنا م

نماید و همان مشاهده جمال محبوب خود را نماید و همانکه از شمس

ای حبیب من از نقطه زوال و استواء روی بجانب مغرب خود

نمود باز بهر درجه که تنزل نماید اشراق آن در تناقص آید و بهر درجه

از درجات اسمی از اسماء خود را ظاهر گرداند و در ظل هر اسمی

از اسماء خود خلق بدیعی در عالم ظهور خلق نماید و او را مخصوص

گرداند برزق جدیدی که در حق او مقدر فرموده و مقامات

امریه و اسمائیه خود را در عالم ظهور ظاهر و هویدا گرداند

تا آنکه از انعام امر و اسماء هم نماید و هنگام صلوة عصر شود

که اول تعین مقام امر است و اول ظهور عالم خلقیت و اول

ما خلق الله هست در مقام مخلوقیت و مقام ظهور نبوة [illegible]

و ولایه مطلقه که باز اقامه صلوة باید نمود و بامر فاستقم کما

امرت باید عمل نمود در آنوقت همان شمس که متکلم بانی انا الله

بود در مقام استواء خود بر عرش الوهیت حال ذرا بمقام

منادیست خلق را که ای عباد خداوند بدانید و آگاه شوید که

منم رسول الله و منم حبیب الله و منم صلوة و منم صوم و منم

صاحب ولایت کلیه و اول خلق از برای حق متعال و از مقام

استواء و عرش الوهیت خود جلوه گر شدم در این مقام بجهه

رسالت شما و هیچ مزدی و اجری نخواهم از شما بگوئید لا اله

الا الله تفلحوا و اینکه مشاهده نمائید در این سماء وجود غیر من

شمسی نیست و غیر ضیاء جمال بیمثال من نوری مشهود نیست نمیگردد

هر آینه در اینوقت رستگار میگردید ای حبیب من در این وقت

که اقامه صلوة مینماید و اظهار رسالت خود میکند و مخاطب بخطاب

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک میگردد و پس از آن

رسالت ای حبیب من روی بمغرب خود مینماید و بهر درجه که تنزل

میکند و جلوه گر میشود آثار لیل و ابنیه لیلیه ظاهر و هویدا میگردد

لهذا ذکری در این وقت بعد از عصر لازم است عباد را که در زمان

تزاید ظلمت لیلیه از ظلمه مانع و حجاب از تذکر انها نگردان شمس

الهیه راو اینست سر انکه حضرت مولانا قدس سره فرموده که بعد از صلوة
عصر هم باید ذکر نمود و بعد از ان ای حبیب من الشمس تنزل نماید
و بنقطه مغرب خود رسد و در انجا غروب نماید و همانکه
غروب نمود مثل وقت طلوع ان در میان عباد وله و اضطراب
در افتد لیکن عکس انوله و اضطرابی که در حین طلوع ان از برای انها ظاهر
گردیده بود چونکه در انوقت از انس بکمال و عدم قدرت و توانائی
و اقبال بوجه الشمس منیر بود انهارا و در انوقت از انس بنهایت
اشتیاق نظر بر جمال و ضیاء الشمس مضیئه لامعه میباشند
و عدم طاقت و توانائی بر فراق و بعد از ان و در این حال ای حبیب من
کل نعره وا فرقتاه و وا بعداه از دل بر میکشند و با لنبی لم احد
فلانا خلیلا میگویند و حسرت میبرند بر انکه ایکاش در از ایام
خلقت نمیکردیم تا انکه مارا مشغول سازد از محبوب خود بلکه تمام اناء ایام
محو تماشای ان جمال منیر بودیم تا انکه بهم رسیدن او غروب میشود بروید سما
عظمت او سیر مینمودیم و لیلی دیگر از برای ما نبود و نظر ما بر ظلمت دیگر

نمی افتاد و لهذا چونکه در انوقت هم تمام خلق بجهة اشتغال
نار فراق در احتراق و وله و اضطراب میباشند و در حالت
سکر و بیهوشی هستند ذکری نیست ایشان را در ان مقام تا انکه
قدری ظلمة افزوده گردد و از اشراق تجلی الشمس دور تر گردند
که انوقت همان زمان مابین مغرب و عشا میباشد که باز قدری
انس بظلمة لیلیه کرده اند و با مکنه خود قدری راحت نموده اند
انوقت هم باید ذکر نمایند چونکه اول بروز اثار و علائم لیلیه است
لهذا حضرت مولانا قدس سره فرموده که مابین مغرب و عشا
هم باید که مشغول بذکر گردید این بود سر مخصوص هر یک از اوقات اذکار
حال دانستی ای حبیب من که خداوند متعال جل شانه را یومی هست ولیلی
و هر دو از انها ایتی هستند باهر و ساطع از برای وحدانیت حق
یگانه و لیکن ایة لیل هنگامیست که حق نظر باسم باطن خود متبطن
و مختفی است و از نظر کل ناظرین مستور اگرچه او ازلا و ابدا
اظهر از کل شیء بوده مقصود انست که خود را بذاته و تمام اسمائه

وصفات و افعال در هیکلی از هیاکل ناسوتیه ظاهر و هویدا
نکرده و در مقام اظهار الوهیت خود در هیکلی از هیاکل بشریه
ظاهر نگردیده و از کل انظار خود را مخفی داشته و اما آیه یوم
و نهار هنگامیست که بهیکل و صورت خود که هیکل و صورت انسانی
باشد چنانچه فرموده ان الله خلق آدم علی صورته در مظاهر ظاهر و هویدا گردد

پس حقیقت روز سر اولیاست   روز پیش مهرشان چون شامهاست
عکس راز مرد حق دانید روز   عکس ستاریش شام چشم دوز
زان سبب فرمود حق والضحی   والضحی نور ضمیر مصطفی

و در آن وقت اهل روش مشاهده نمایند چه از اهل نار و چه از اهل
نور چه از ساکنین در عرش اعلا و چه از جالسین در ارض سفلی
و کل بضیاء طلعت او مستضیئ گردند و باشراق تجلی و انوار
وجه او منور و مستشرق گردند و کل ابتغاء فضل را از نفس او
که ظاهر بآن جمال الازلیه خود گردیده نمایند تا آنکه هر کدام طلب فضل نماید
و ضیاء را از نفس خود بقدر آنکه در آنها بنفس خود آنها تجلی نموده

چنانچه فرموده خدای تعالی وجعلنا اللیل والنهار آیتین
فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا
من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب وکل شیء فصلناه
تفصیلا و این علم بعدد سنین و حساب ای حبیب من فضل
و اشراقیست که از برای اهل تحدید میشود که بهمین نار محدود
الهیه طلب فضل مینمایند و حق خود را اخذ میکنند و مستشرق
بدین تجلی میگردند آنست فضل الهی و اشراق ضیاء جمال او در یوم
خود از برای اهل نار و تحدید ایشانست اشراقی که با نهار مشهود
با اشراق و تجلی که از برای اهل ملأ اعلی قدس نماید یکسان و یک
مقام و مرتبه باشد و آیه کل شیء فصلناه تفصیلا اشاره بدین
مقام است و از این جهت است که بعد از این آیه شریفه میفرماید
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة
کتابا منشورا باین معنی که میفرماید هر انسانی را لازم گردانیده ایم
آنچه در یوم الله اخذ نموده و نصیب برده بر گردن خودش

باشد تا یوم دیگر از ایام الله که در رسد که یوم اخرای این یوم
باشد و یوم دین و جزای این یوم بوده باشد و یوم قیمت این یوم
که همین ظاهر او کتابی باشد بر او که اینجا اخذ نموده و مستشرق گشته
از انوار الهیه و حدوث انات بر در ان کتاب محفوظ کرده و در ان
یوم آخر ان کتاب منشور گردد که کل اهل محشر حال او را مشاهده نمایند
ای حبیب من این بود این یوم الهیه و لیل آن و در هر کدام از این
دوام راهی و طریقی بحضرت مقصود است جل و علی ذکره و در ظهور
هر کدام از ان دو این سالکین و مجذوبینی هستند که بعضی بمقام
و مقصود خود رسند و در ایام الله نمایند خواه بسلوک در مقامات
و خواه بجذبات از جذبات و برخی دیگر بجذبات از محبوب خود در ان
این یوم یا بسلوک در اثر قدم او بکوی وطن نمایند و همچنین آنها
طایفه دیگر که ایشان هم در ایام الله و این یومی میباشند و هم
در لیالی و لیلة القدر که یوم آن یوم الله میباشد و لیکن ای حبیب من
سلوک سالکین و جذبه مجذوبین را در ایام الله و لیالی از فرق است

اما سلوک و جذبه در لیل در حین عدم استشعار سالک و مجذوب است
بمقصود و مطلوب خود و عدم قیام انها بقیومیت محبوب که مقصود
انها است بخلاف جذبه و سلوک در ایام الهی باینمعنی که در ایام الله
شخص مجذوب جذاب خود را برای العین مشاهده مینماید
و هر آن که نظر و مشاهده جمال او را بلمعه از ضیاء و صبا او مجذوب
گردد و مدهوش شود و اما در لیل همان خود را مدهوش بیند
و مجذوب و اما از کدام طلعه جذابیة الهیه این اسم بظهور آمده
مستشعر نمیباشد چونکه لیل است و انطلعه الهیه در ان وقت ظهور
از مشرق خود طالع نگردیده و اگر چنانچه اسم جذابیت خود در لیل هم
طالع گردد در طلعتی که مجذوب گرداند سالکین را باز آنهم اثر و عکس
جذابیت انطلعه الهیه است که در ان طلعه ظاهر شده که او قایم بقیومیت
خود نیست و در این حین در این جذبه مجذوب قایم بقیومیت طلعه
که مشهود باشد و قیوم بنفس خود نمیباشد و همچنین سالک
در لیل سیر مینماید و مسافرت میکند بکوی مقصود و لکن مستشعر نیست

برانکه بکجا میرود و عاقبة بکدام وادی میرسد و چه میشود
و چه میکذرد در این سفر براو و سودی خواهد برد یا زیان ازاین
مسافرت خواهد نمود بخلاف سلوك در ایام الله که سالك مطلوب
و مقصود خود را برای العین مشاهده مینماید و بر پرتو تجلی و ضیا
وجه منیر او طی راه مینماید و در هر قدمی که میکذارد مقصود خود را
مشاهده مینماید و بدون خطر چونکه در هر و پیش رو او نفس خود آ
بدون وسایط دیگر و ضیاء و جلوه شد بدون ستر و حجاب تمیزل و ها وی
و مقصود خود میرسد و در این حال قیام نموده این سالك در سلوك
خود بنفس قیومیه محبوب و مقصود خود ای حبیب من این بود آیه یوم
و لیل و سائرین و مجذوبین در آن یوم و لیل و این بود آن یومی که
در مقابل او لیلی بود و این بود لیلی که در عقب داشت یومی را که
بدین دو نور و ظلمتی هویدا میکردید و حق و باطلی در عرصه ظهور
ظاهر میکشت و ایمان و کفری و خیر و شری ظاهر میکردید بلکه انکه
خداوند متعال را یوم هست دیگر که او را لیلی در عقب نیست و نور دیگری

هست

هست که او را ظلمتی در مقابل نیست و تجلی دیگری هست او را
که باطلی در مقابل آن نیست و آن یوم یوم مشیت که لم یزل و لا یزال
تجلی نموده در نفس خود در آن یوم بنفسه و لنفسه و فی نفسه
بدون آنکه ناظر باشد در آن یوم بتجلی از جهات اسمائیه خود و هم
آنچه از آیات ملکیه و غیره در آن مقام ملحوظ نمیشود بلکه کل
در آن ساحت معدوم میشوند و بدون آنکه ظاهر نماید خود را با اسمی
از اسماء خود حتی باسم الوهیت که اعظم از جمیع اسماء است
زیرا که کل اسماء در آن ساحت مفقودند ای حبیب من در آن مقام
نه عارف است خود را و نه معروف و نه ذاکر است خود را و نه مذکور
چونکه این اسماء در ساحت ظهور او ظاهر میکردند و بر حول مشیت
او طواف مینمایند و در این مقام او را اظلال و عکوسی نیست
و مقام ظهور امر و خلق نیست لم یزل و لا یزال انجه التهیه نظر
بدین مقام توجه نموده او را الا بنفس خود فی نفسه و لنفسه
در حینی که در عین سکون بوده ای حبیب من نظر نما در این شمس

در سماء دنیا که چگونه اورا در سماء رفعت خود اصلا لیلی متصور
نیست و همچنین نقطه شرقی و غربی ملحوظ نمیگردد براو و در مقام
استواء و ارتفاع و انحطاطی برای شهود او نیست و همچنین اورا
اوج و حضیضی نیست و درجات و مشرق و مغرب و نقطه زوالی
از برای او مشاهده نمیشود بلکه در نقطه شرق او غرب و در نقطه
غرب او شرق مشهود است و در مقام اوج ان حضیض و حضیض ان
اوج ان مشهود است باین معنی که منتهای شرقی یا غربی اگر نظر
بنفس ان نمائی بران تصویر کنی با آنکه علو و دنوی براو فرض
نمائی بلکه در هر درجه که علو ان را فرض نمائی و باسم عالی خوانی اورا
در درجه مقابل آن نیز باسم دانی مسمی خواهی نمود و در هر درجه
از او که اورا بنقطه شرق مسمی نمائی نقطه مقابل اورا باسم غرب
هم خوانی نام نهاد پس کل این درجات و حدود را بواسطه ارض ظاهر میکرد
از برای ساکنین بخود ارض نه از برای نفس ان شمس و قاعدین و ساکنین
در جوار او و صحیح کنی بجر که او و این یوم از او را لیلی نیست حالا چه

بدانکه

بدانکه حق را هم یومست چنین که لیلی در عقب نمی آید و شرقی هست اورا
که غربی در مقابل آن نیست و علوی دارد که اورا دنوی نیست و ظهوری
هست اورا که در مقابل آن خفائی نیست و این یوم باسم آیتیه هم
مذکور نمیگردد تا آنکه ابتغاء فضل از رب خود نمائی چنانچه لیلی هم
هست که اورا یومی نیست در مقابل تا آنکه نظر اینت بعد ان ملحوظ
گردد و پس از ان محو کردید و آیه مبصره نهار ظاهر گردید چنانچه فرموده
فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة ملکه ان لیل لم یزل ولا یزال
در ظلمه عدم و نیستی گرفتار و مفقود بوده و اسم و رسمی و آیه
و علامتی از او در عالم وجود ظاهر و هویدا نگردیده و سیر سالکین
و جذبه مجذوبین و ذکر ذاکرین بجز از لیل از شده ظلمه بر احدی از عباد
ممکن نبوده و حاصل نشد اسناد این بعداء حبیب من سرا و علن که از
اذکار حضرت مولانا قدس سره مقرر فرموده حال گوش خود را باز
تا تعبیرات دلکش مجذوبین و نغمات جانسوز عاشقین کوی دوست را
بشنوی و دیده خود را باز کن تا چرخ و ولوله و الحمیر جمال محبوب را

مشاهده نمائی ورقص وشور ووجد وسماع مشتاقین لقای مقصود را
نظاره نمائی که چگونه بر دور محبوب بخود دور زنان در شور و شرارند
وچگونه ذوق وصدا او چنگ وعود وبربط زنانند وبجمال
دلفریب آن بنالهٔ دمساز اند وبهر حلقه از دایره آن دایره سماع
آشنا وهمراز نوای جیب حق بدانکه این دوره سماع ستر وباطن آن
اذکار نیست که بر سالکین راه مقرر فرموده اند واین مقام حقیقت
آنست که از مقام قول ولسان بمقام فعلیت وظهور بتمام وجود واعضا
وجوارح در آمده است بدانکه شکل وصورت این محل دایره سماع
که منسوب بحضرت سلطان الله میباشد ودر ایام او برپای کردیده
صورت دایره مراتب وجود امکانیه میباشد چونکه حق تعالی
جل شانه در ابتدا تجلی واشراق میباشد که بهمان یک تجلی کل موجودات را
از عرصه عدم بملک وجود وهستی در آورده وکل ذرات را
از ظلمت نیستی بنور هستی ظاهر فرموده وکل اشیا را از غیب هویت
بفضای شهود جلوه گر نموده واز تجلی اینه وحاکیست در مقام خود از تجلی

بنفس

بنفس خود فی نفسه ولنفسه ومراتبیست بذات مقدس را
بتمام اسماء ونعوت کمالیه ونسبتی اورا در مقام خود حدی
ونه اسمی ونه رسمی واز این جهت است که این گردیده مجلی وموجد خود را
واو خارج از سلسله امکانات وشعارج در سماء رفعت خود گردیده
بحدیکه از قاب قوسین او ادنی در گذشته وبمقام انا المحبوب وانت
المحبوب قدم گذاشته وبقسمی فناء در مجلی خود گشته که اسم
واثری برای او ذکر نمیگردد ونسبت او بکل اجزای دایره وجود وممکنات
ویکسانست ومحیط ومهیمن بر کل است واز بر حول خود طواف
مینماید واز انطواف دایره عالم امکان ظاهر میگردد بهمین صورت
دایره سماع اما در عالم صورت خود از دایره را چهار قوس است
دو قوس از در یوم میباشد ودو دیگر در آیهٔ لیل وآن دایره را
نیز در جائی هست ونقاطی واول نقطه که ظاهر میگردد از طواف
آن دایره بر حول خود آن را اول ما خلق اسم گویند وباید بگوید
از روا با عقل کل مینامند واحبا نچه وارد شده است که اول ما خلق الله

هو العقل واو را قلم اعلی نیز میگویند واوست اول تعین
که ظاهر میشود از مقام مشیت واوست مقام ولایت کلیه
و مصداق کلمه محمد رسول الله در عالم خلقیت واوست اول
نقطه این دایره وجود و من بعد در هر درجه از درجات
سیر این تجلی باین تعین نقطه اولیه آن ما بقی از نقاط دیگر
از دایره ظاهر میگردد تا آنکه بنقطه میرسد که مقابل آن نقطه اولیه است
آنوقت منتهای تنزل آن نقطه اولیه است که ادنی از آن مقام
در آن دایره نیست و او را در اسفل و عرش ظهور سلطان
میخوانند چونکه در مقابل آن نقطه اولیه واقع گردیده من بعد
ای حبیب من باز رجوع در صعود مینماید تا بمقام اول خود عود نماید
کما بدأکم تعودون و دو قوس در همین وصول باول نقطه عروج
که آخر تنزل اوست طی نموده است چنانچه دو قوس دیگر را از او
هم از اول مقام عروج تا وصول بمبدء طی مینماید این است
که از این لب سیر تجلی اولیه دایره احداث میشود که او را چهار

قوس است که دو قوس آن در یوم است و دو آن در لیله قدر
و ظهور حقیقت نبوه کلیه چونکه از آیه یوم است این است که خداوند
حبیب خود را در مقام عروج از درجات این دایره ذکر دو قوس درج
او نموده و فرموده که وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی و مقام او ادنی اشاره بمقام عدم تعین انقطاع
تعین نقطه اولیه است که از آن مقام نبوه کلیه و تعین مقام عقلیه
هم آن حبیب الله ندیم بالا گذاشته الا ای حبیب من مشاهده نمای
محل دایره سماع را و سر دایره عالم وجود امکانیه را در آن
مشاهده نمای که بنای صورت ظاهر آن بیان سر و حقیقت است
و دیگر آنکه بدانای حبیب من چنانچه ذکر نمودیم از تجلی اولیه
نسبت او بکل علی السواء میباشد و او را نشانی و وقوف و علاقه
و شکلی و حدی نیست و کلا نهاد در مقام نقطه اولیه ظاهر میگردد
این است که این محل سماع را قاصدین و مشتاقین کوی دوست
در نفس خط آن دایره قیام مینمایند و از شیخ عظیم الرضا

والله خبیر بمقام اول تعین اندایره قیام نماید و اما منتهیان اندایره
احدیت قیام نمیکند چونکه آن مقام مقام قلب دایره است و محل
استوا و کمال اجزاء دایره آن محل را نسبت علی الاستواء میباشد
و صورة همان تجلی اولیه و مقام اوست در عالم صورت لهذا
احدیرا لایق قیام در آن مقام نیست چونکه آن مقام بی زلل و عجب
شکل است و از آن دایره خارج است و در سلسله امکان نیست
و در آن مقام مذکور قدم نمیگذارند الا آنکه سه دفعه که اشاره
با آن مقام صورت شد که آنها بوده که همان مقام ذاکریه و مذکوریه
و ذکر باشد دور بزنند و طواف نمایند و در هر دوره که بمقام
نقطه اولیه رسند اظهار رکوع و سجود نمایند بعد از اتمام
آن سه دور که حالت فناء آید ایشان را انوقت در آنجا ان روند
و ورود در قلب آن دایره مختص بنفس قطب آن عصر و زمانه است
یا کسی که قائم در مقام او باشد نه هر کسی تواند و لایق باشد
که در قلب دایره قدم گذارد و همانکه وارد در آن دایره شده

دیگر آن نقطه تعین و واردین را قیام لایق نیست بلکه باید در چرخ
و ولوه بوده باشند این است که در منتهیان اندایره که میروند همانکه
قدم گذاشته در آنجا باید در دور خود چرخ زنند و طواف
نمایند چونکه آن مقام مقام و محل تجلی اولیه بود و او برحول خود
طواف مینماید لهذا واردین در این مقام هم باید اول تعین خود را
ببینند از آنکه بمقام فناء رسند من بعد در آن محل بیایند و بر صورت
همان تجلی اولیه برحول خود طواف نمایند تا آنکه حکایت کرده
اوراد در این مقام از محبت کن بانکه حق تعالی را جنت واحدیت تجلی
هست و جنت احدیت تجلی ما جنت واحدیت آن همان مقام این نقطه اولیه
از دایره است که اول مقام تعین و ظهور مقام واحدیت و اسماء
و صفات است و همین مقام از جنات است که خداوند متعال
جل شانه امر نمود حضرت آدم صفی خود را که یا آدم اسکن
انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما ای آدم
چونکه تو از مقام اصلی خود که مقام تجلی اولیه و مشیه مطلقه باشد

تنزل نمودی و زوجی که مقام تعین باشد که مسمی باسم حوا است
از برای خود اختیار نمودی حال سزاوار نیست که در آن مقام جنت
احدیت و بجهت نیکو تعیش نمائی باید که با حوا زوج خود ساکن
در مقام جنت احدیت شوید و بخورید از آلاء و نعماء من هر آنچه
خواهید و سیر در مقام اسماء و صفات من نمائید و پس از آن تعلیم
کرد باو اسماء خود را باین معنی که او را در مقام همان نقطه اولیه
دایره سماع باسم نبوة و صفی خود و بدان تعین مسمی نمود
و او را محل تجلی و ظهور اسماء خود نمود و اینست مراد از تعلیم
الهیه باو چنانچه فرموده است و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکه و فرمود ای صفی من نزدیک مشو از شجره احدیت و انعقاد
لاحدیت مشو که حال چونکه حوا را اختیار نمودی و بعالم تعین
و مقام نبوة قدم گذاشتی ترا سزاوار نیست بقرب آن شجره
چونکه اگر خواهی که با حوا زوج خود در آن مقام قدم گذاری که
ممکن نیست ترا چونکه مقام تعین و زنک بای زنکی جمع نیاید

واگر

واگر خواهی که بدون تعین قرب بآن شجره بهم رسانی در آن وقت
دو نسبت مرتفع است و قرب و بعد ملحوظ نیست بلکه تو عین
هستی و او تو مقام شرک و اثنینیت قرب ملحوظ نیست در آن مقام
و بعد از اینکه خداوند متعال او را محل تجلی اسماء خود گردانید
و تعلیم اسماء خود را باو نمود امر بسجود کل ملائکه نمود و کل
ساجد گردیدند نزد او مگر ابلیس که استکبار نمود چونکه مقام
او مقابل همان مقام نقطه اولیه بود در دایره امکان که در دایره
سماع همان نقطه است که مقابل مقام نبوت که شیخ هر دایره
توقف مینماید در آن مقام و عرض نمود که من بهتر از او هستم
خلقتنی من نار و خلقته من طین و استکبار از سجود نمود و کافر
بجو گردید پس از آن آدم در جنت واحدیت ساکن گردید ولیکن
بسبب آن مقام اعلی که خداوند باو عطا فرموده و شیطان
از سجود بر آن استکبار نمود از آدم صفی بنظر حقارت و تعجب
شیطان نظر نمود که آیا او را چه شده که سجود بمن نمینماید

چشم آدم بر بلیسی کو شقی است | از حقارت و از زیافت بنگریست
خویش بینی کرد آمد خود گزین | خنده زد بر کار ابلیس لعین
بانگ بر وی زد غیرت خوی صفی | تو نمیدانی ز اسرار خفی
پوستین را واژگونه گر کند | کوه را از بیخ و از بن بر کند
پرده صد آدم اندر بردرد | صد بلیس نو مسلمان آورد

این بود که بعد از ان شیطان در مقام وسوسه و فریب آدم برآمد
و آدم را بجانب القرب بهمان شجره احدیت که مقام حقیقت محمدیست
بیند اخت پس خداوند اورا از همان جنت واحدیت خود هم خارج
نمود و اورا بارض روانه نمود و مسکن داد این است ای حبیب من
سر دوره دایره سلوک که در عالم صورت مشهود است که در مقام
همان اول نقطه دور دایره که ظاهر میگردد شیخ ان دایره قیام نماید
و تخته پوستی در ان مقام اندازد که ان علامت است که ان اول
نقطه از دایره است و الا اگر ان نباشد اجزای دایره از نقاط
اول و آخر از او معلوم نگردد چونکه قلب و مرکز دایره نسبت باجزای

دایره

دایره علی السواء میباشد و باب تجلی ان تجلی اولیه اندایره
یکدفعه موجود گردیده و هر نقطه از او را اگر بخواهی اول بگیری
توانی و هر کدام را اگر بخواهی از آخر شماری توانی نسبت کار اولیست
آنها بمقام توجه بقطب آن دایره و رو بروی قیام نمودن آنست
بر قطب دایره و علامت ان همان تخته پوست است که شیخ دران جا
اقامه نماید و توجه بقطب دایره میکند و الا کل اجزای ان دایره
نظر بظاهر قیاد و رو بروی ان قطب و مرکز قیام نموده و توجه بان
کرده حال ملاحظه نما ای حبیب من آن مقام نقطه اولیه که شیخ
اقامه مینماید همان مقام جنت واحدیت اوست که در عالم تعین
آمده چونکه پیش از آنکه بدین مقام شیخوخیت و مرشدیت برسد
بی نشان و بی تعین بود و در جنت احدیت ساکن بود بجهت بعضی
از حکم الهیه که یکی از آنها همان تعلق بود این شیخ را از این بی
منبوی بی اسمی و بی‌ذکری بنسبت و ذلک شیخوخیت در آورده
و ملبس بدین لباس نمود و اورا چنانچه خداوند فرموده در خصوص

آدم صفی خود که انی جاعل فی الارض خلیفه و بعد از آنکه ملائکه
در مقام گفتگو بر آمده جواب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون این است
سر آنکه باید قطب آن زمان و عصر در هر دایره شیخی مقرر فرماید
و این است ای حبیب من که خداوند خود میداند که اگر آن شیخ را خلیفه نکرداند
و آن مقام تعین را شیخ اختیار نماید و ملبس بآن لباس نکردد
آن دایره بالمره معدوم است و دایره امکان را دیگر اثری
نیست از او پس کجا خلق عابد کردند حق را و بکدام جهه توجه نمایند
باو و از کجا استمداد جویند در فیوضات الهیه این است که در هر دایره
شیخی آن قطب زمان مقرر میفرماید و او را از نزد خود که مقام
جنة احدیت است خارج میکند و بآن منصب منصوب مینماید
و او را در آن مقام راس از دایره بر پا میدارد و خود در قلب دایره
هست بقسمی که مرئی نیست یعنی توجه کل اجزای دایره بدان قطب است
فی الحقیقه اگر چه بصورت از مشهود نیست و من بعد آن شیخ قیام نماید
در مقام خود و ملائکه و تابعین خود هر کدام در مقام خود آن توقف

چونکه این منصب عظیم باو رسید بنظر خود بینی در خود نظر نماید
که در راس از نقطه دایره شده و در مقام جنة واحدیه ساکن است
و مشاهده میکند که تمام اجزای دایره بحرکت آمده و حرکت میکنند
و تعجب نماید از آنکه چه واقع شده در مقام نقطه مقابل خود است که چرا
او ساجد نیست نزد او و لهذا ظهور این حالت در او سبب گردد که او را
از آن جنة واحدیه هم و از آن مقام علو تنزل دهند و خارج گردانند
هم بجهه آنکه چرا خود بینی نمود و هم بجهه آنکه تعجب نکند از عدم
سجود قائم در مقام نقطه مقابل خود و هم بجهه آنکه ملامت نکند
احدی را از مقامی که خداوند خلق نموده در حق او و هم بجهه آنکه
مشاهده نماید آنکه هر کسی در مقام خود ساجد عند الله میباشد
و هم بجهه آنکه کل مقامات را سیر نماید بنفس خود و در هر یک شی
جا لکن کردد تا آنکه یک دوره دایره را بنفس خود تمام و تکمیل نماید
تا آنکه تمام درجات جنة و اهل آنها و درکات جحیم و ساکنین آنها را
طی کرده و ملاقات نموده باشد بجهه آنکه مطلع بر کل بوده باشد

تا آنکه تواند خلیفه و پیشوای کل گردد چه از اهل نار و چه از اهل
نور و کل در ظل او بوده باشند و اگر غیر از این بوده باشد قابل
ارشاد و آنکه خلیفة الله باشد در ارض از برای اهل امکان نخواهد
بود و اینست که از مقام خودش خارج مینماید تا آنکه باید طی
درجات را کند حتی آنکه بر عرش نقطه مقابل خود جالس گردد و در آن
حال مشاهده نماید حال الجالس در آن مقام را که اگر فضل خداوندی
نبود آنهم در آن مقام به همین نوع استکبار مینمود اینست که همانیکه
بان نقطه مقابل که مقام عرش شیطانیست رسیدند دیگر بر نمیگردند
و توجه بیکدیگر نمینمایند و رد یکدیگر کنند و خاضع در آن مقام از تجلی
نخوند و مرآت گردند بیکدیگر را بجهة اخذ فیض از آن مقام و بدیگری
رسانیدن و در آنجا تجرد و رود در کوعی میکنند بدون آنکه مرآت
یکدیگر گردند و عبور مینمایند که از کوع نشانه آنست که هر کسی
فی الحقیقه در مقام خود ساجد عند الله میباشد و آن در کبر
و مرآت یکدیگر نشدن علامة استکبار در مقام شیطانیست و بعد

از

از تنزل آن شیخ در مقام توبه کردن و عدم ملامت شیطان بر آنچه
کرده بود بر میآید این بود که همانحین حضرت آدم ع توبه و انابه
نمود نزد خداوند چنانچه فرموده است که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم و پس از آن خداوند توبه او را قبول نمود
و صعود داد آن شیخ را بمقام اول خود که مبدأ وجود او بود چنانچه
خداوند متعال فرموده و ان منکم الا واردها و کان علی ربک حتما
مقضیا در میگذرد تا میآید بمقام اول خود میرسد آنوقت قیام
نماید و بحد تجرد رسیده باشد و سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد
از آنست که همانکه سیر دور تمام شد شیخ ابتدا به عود نماید بمقامی
که بدء او از آنجا بود و لیکن در بدء سیر کل مراتب نکرده بود و قابل خلافت
نبود لیکن در عود سیر نموده و قابل آنکه در این مقام وحدت در عین کثرت
مشاهده نماید و کثرة را در عین وحدت میباشد اینست در این حال
که بمقام نقطه عود رسید اگرچه باز مقام نقطه تعین است بر او و
خلافة در ارض امکان و مقام جنت واحدیه و لیکن این جنت

واحدیت و تعین در مقام نقطه عود نموده و شیخ خبث در آن مقام
غیر جنت واحدیت و تعین او نیست اگرچه بعینه همان منزل اول است
لیکن یکدوره را سیر نموده سه دفعه و این است که حال با مقام خود
و تعین تواند که قدم گذارد در آن جنت احدیت و شفاعت خود را تمام
ولیکن نفسی قدم گذارد که در عین کثرت و تعین وحدت و بی تعینی را مشاهده
نماید و در عین وحدت کثرت را مشاهده کند این است که حال همان درخت
از شجره که بر او حرام و منهی بود جایز گردد چونکه در آن وقت نظر خود
داشت که همان عین تعین آن بود و بدین جهت بود که خود بینی نمود و از شیطان
تعجب کرد و من بعد خارج از جنت کرده بود ولیکن حال منتهض مقصود
حق میباشد و او را این کرامت خارج از جنت نمی گرداند و معذب
بنا بر بعد نمیشود این است که شیخ که دایره وجود را سیر نموده باشد
هر چه کند و هر چه گوید سزاوار است و احدی را نمیرسد که از او سؤال
نماید در اعمال و افعال او و هر چه هست همان است دین حق بلکه ایمان
و کفر را در ساحت آن اسم و رسمی نیست در آن بود و نور او پر کرده

تمام عوالم را که مقام ظلمت و تعین را در آنجا راهی نیست
کفر و ایمان نیست آنجا که اوست ‌‌ زانکه او مغز است و این دو رنگ پوست
کفر و احدیست و اندازه بدان ‌‌ نور شیخ و شیخ را نبود کران
کیست کافر غافل از ایمان شیخ ‌‌ چیست مرده بیخبر از جان شیخ
ای حبیب من بدانکه کل مقامات و درجات عود همان مقامات و درجات
بدایت است ولیکن چه نسبت بدایت را با ختم و دارا ولی را با دارای
و این جنت واحدیت و احدیتی که از اول حضرت آدم در آنجا بود
و بعد خارج گردید با این جنت واحدیت و احدیتی که بعد از تنزل و از گردید
معلوم است این وقتی که قطب دوره احدیت منسوب میسازد به مقام
شیخیت و از نزد خود دور میکند و از جوار و قرب خود تا آنوقت
که بروز و سیری در تمام مقامات نماید و دوباره باز از در حضور خود
طلب نماید این حضور با حضور اول کمال الفرق را دارد حال این بود
ای دوست من تا پای شکل نمای دایره سماع را بدین گونه و سلوک
تحفه پوستی را در آن مقام انداخت و این بود معنی قیام شیخ اندر این

در آن مقام بر آن وسیله و حرکت نمودن آن بر نفس خط آن دایره و هبوط
آن از مقام خود تا منتهای نقطه قوس نزول که نقطه مقابل آن اعلا است
خود او است و هم چنین صعود او و عروج بمبدأ خود و این بود سر اذن
واجازه آن قطب عصر و زمان آن شیخ او و روانه نمودن بدرگاه سما عمه
اسرار آنها بنظر این عبد فانی چنان آمد که بیان نمودم بلکه انچه را ذکر
نمودم اندکی از اسرار آن مقامات و علامات و آداب بود و اسرار آنها بی حد
و بی عد است و نهایتی نیست او را تا کل آن در معرض ذکر و بیان در آید
حال گوش خود را باز کن ای درویش تا بعضی از اسرار قواعد و شئونات
دیگر این بیت سماع را بیان نمایم بدانکه از اول امر شیخ با مریدان
خود تماما وارد در حوضه سماع میگردند و هر کدام از انها در جای
بمقام معین و مقید خود میکنند و در آنجا قعود مینمایند و هر کدام
که قبل از شروع بطواف در نفس خط دایره بنا مده دیگر ماذون
نیستند در دخول در آن حوضه سماع چونکه در مقام نداء و سارعوا
الی مغفرة من ربکم سبقت نگرفته و سرعت ننموده اند لهذا آن عصیان

سبب

سبب حرمان آنها از این جنت میشود تا یوم دیگری که باز منادی
ندا نماید عباد را بسوی جنت رضوان الهی حال ای درویش سر این
ورود و صعود هر کدام در مقام خود و حرمان بعضی را از آن بیت
و حوضه مشاهده نما که چگونه است بدانکه این صورت و ظاهر
این حوضه با طواف آن بنحو همان صورت ظهور حق است بتجلی اولیه
خود با اسم الوهیت و ربوبیت بهیکل توحید و تفرید خود
که هیکل انسان قدسی بوده باشد که همان بعینه هیکل محمدیه است
و تعین آن تجلی اولیه که حقیقت آن نبوة کلیه است بتعین نبوة و دوام
بجهت آن طواف که بر حول خود میکند و این دایره امکان ظاهر میگردد
و نقطه از آن سبقت در آنجا میفرماید لهذا راس آن دایره قائم
میشود و مبدء و منتهای او و اول فیض و اشراق باو مسند
و بواسطه او باهل دایره امکان و او مخصوص بمقام نبوة
و ولایة میگردد و مبدء و معاد کل موجودات میشود و منتهای
خلق را بسوی خود تا انکه عروج دهد آنها را از مقام اسفل

بعرش اعلا و جالس کردانند در جوار خود و متنعم کردانند بنعم
و آلاء خود که غیر متناهی میباشد ای درویش بدانکه قطب زمان
در حقیقت مرآت و حاکی از آن تجلی الوهیه و نور محمدیه میباشد
که در مقام سر و حقیقت خود بی لون و بی تعین است و تسبیح
که باجازه او در محیط دایره امکان دایم میگردد و مرآت و حاکی
از اول تعین آن تجلی الوهیه است که باسم نبوه یا ولایه ظاهر
کردیده و ارشاد خلق مینماید و عروج میدهد انها را بمبدء خود
این شیخ هم در دایره خود در چنین مقام قیام نموده و مریدان
و تابعین خود را ارشاد میکند و میخواند ایشان را و حرکت
میدهد بمبدء خود و همچنین اشخاص که سبقت کرفته
و در دایره وارد کردیده اند مرآیایی هستند از برای حقایق و مظاهر
اسماء جمالیه حق که سبقت در قبول فیض نموده اند چنانچه
محرومین از این دایره مرآیا هستند از برای مظاهر و مطالع
اسماء جلالیه حق و دیکر آنکه بدان ای درویش که خداوند متعال

جل شانه

جل شانه را اسمیست که بان اماته میکرداند کل اشیا را و آن اسم
اسم ممیت است و حامل و مظهر آن اسم عزرائیل میباشد
قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و اسم دیکری هست اورا
که بان احیا نماید کل اموات را و مبعوث کرداند هر کدام را
از مراقد انفس خود و آنرا اسم محیی خوانند و در موت و در حیوة
از برای خلق خود مقرر فرموده و پس از آن هر کسی را راجع بسوی خود
نماید در مقام خود چنانچه فرموده کیف تکفرون بالله و کنتم
امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون حال بدانکه
این دو اسم شریف مظهر و مجلای آنها بحقیقه الوهیه است مظهر کلیه و تجلی
الوهیه حق میباشد که همان عین حقیقه محمدیه است در یوم ظهور
آن در یوم الله که همان یوم ظهور انجمعا است بهیکل نقد نبی ناسخ
که بطلوع آن شمس الهی و اشراق ضیاء جمال او کل اموات زنده
و مبعوث میکردند و بدانکه موت در این مقام دو قسم متصور میشود
یک موتی است که در سر و باطن آن حیوه ابدیه است که آن همان

عین انتساب بحق است و این موت ظاهر میگردد و حاصل میشود
از برای مومنین بالله و بانبیا و رسل در حینیکه میت عند الله میگردند
و خداوند تعالی قبض ارواح و اثبات انها را بایادی قدرت خود
مینماید که دیگر از برای انها مشیت و اراده غیر مشیت و اراده او
نمیماند بلکه وجود از برای انها نمیماند و فنای در او میگردند
ولی موت دیگر هست که ان عبارت از نفس عدم انتساب الی الله
میباشد و حجاب ازان که حجاب ان موت مظاهر نفی میباشند که
محجوب از حق میباشند و لهذا گویا که حق نسبت ایشان را
بلکه فی الحقیقه ایشان چونکه حق تشان منسوب بان هیکل الهیه
که بطلعه بدیعه ظاهر گردید نسبت لهذا حق نداده اند و محسوب
از زمره اموات میگردند عند الله است که خداوند تعالی میفرماید
در حق انها اموات غیر احیاء و لکن لا یشعرون ایان یبعثون
و اما حیات عبارت از نفس انتساب و طلب از طلعه الله است
که بواسطه ان حی گردند و بوجود او تعیش در دار اولی و اخری خود

نمایند

نمایند و ان حیات حاصل گردد از اجابت ان هیکل مقدس و ایمان
اوردن باو در حین ندای او بکلمه الست بربکم و اقرار نمودن بکلمه بلی
بلی انت رب ما نرید و لا نری سوای تو درویش قبلا و اینکه ان هیکل
مقدس بود مقام اظهار الوهیت و ربوبیت خود بر ایشان تماما
خلق میت و محجوب از انند و همانکه نور او ظاهر گردید و اشراق
او بر کل تابش نمود هر که مستشرق از نور او گشت و ایمان باو اورد
بلسان و قلب و اعضاء و جوارح خود و بلی انت الله رب السموات
و الارض و ما بینهما را اقرار نمود و اعتراف کرد ان شخص حیات از حق
اخذ نموده که ابدی میباشد و او را موت و فنائی نیست و هر که
مستغنی از انوار او گشته میت و فانی گردد که حیات از برای او
نخواهد بود و انموتی که خداوند میفرماید و کنتم امواتا فاحیاکم
انموتی است که قبل از ندای الست بربکم او باشد که کل در حجاب
غفلت میباشند چونکه انموت را حق خود در سر تو از بود اما موت
بعد از ندای او و خلوص خود را و عدم اجابت و انکار ایشان

در سرّ این موت حیوتی نیست و در عذاب ابدی میباشند کسانیکه
میت بدین موت گردیدند این است که ای درویش تاریکی هست که
توان مبدل بنور گردد و کفری میباشد که توان مبدل بایمان گردد
و میتی هست که نفخه حیوة باین میت توان دمید و خلودی ممکن
و منصور است که اورا زوالی بوده باشد ولکن نار دیگر هست که اورا
تبدیل نباشد و ظلمة و کفری هست که اورا نور و ایمان منصور نشود
و خلود در عذابی هست که اورا زوال و نجاتی نیست بل کلّما نضجت
جلودهم بدّلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و کلما یریدوا
ان یخرجوا منها اعیدوا فیها خداوند میفرماید ای درویش شفقا
این همه انست مایوس از رحمة الهی در هر حال مباش که رحمة او
سابق است بر غضب او حال گوش خود را باز کن و بشنو تا بیان
نمایم بر تو نفخات الهیه را تا بدانی بواسطه نفخه حیوة در تو دمیده
شود بدانکه بعد از انکه کل موجودات محجوب و میت بودند خداوند
زنده کرد انبیا ایشانرا بنفس اجابت کل منبعه الست بربکم خود

دنو

و نفخه حیوتی در آنها دمیده شد و پس از ان دو باره میراند
ایشانرا بموتی که عین حیوة است و ان موت فی الحقیقه همان موت
ارادی است که میبایست از خدا نعماء الاسلام بلکه چونکه بعد از ان حاجات
واجبات موت بظهور آمده و اراده این صاحب موت هم فانی در
اراده الله گشته است که حال اگر نسبت بخود او هم بدهند چونکه خود
میت شده از خود بخود صحیح است و همانا اسم ممیت غرات
که ظاهر بدو شده و خود خود را میرانده است لهذا نسبت این موت
ارادی باو لائق است ای حبیب من باین موت قبض روح کل ذی روح
میشود که احد برای روح نمیماند و کل ارواح مقدسه هرچه داشتند
تسلیم او مینمایند چه خوش فرموده خواجه شیرازی در این مقام فرموده
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
و کل جواهر مقدسه در انوقت راضی برضای او گردند و مشیت
و اراده احدی در انوقت از خود ندارد و در سر همین موت حیوة
جاودانی امیا شد چونکه هانکه خود را میت عند الله نمود حی بحیوة

ابدی او میشود و غنی بغنای او میکردد اینست که فرموده حق تعالی
ثم یمیتکم ثم یحییکم ای درویش پس ازین مقام رجوع دهد ایشان را
بسوی خود باین معنی که این اسم جون را از ایشان اگرچه ظهور اسم خود
اوست لیکن این اسم را هم اخذ نماید از ایشان و از عالم اسماء و صفات
و علامات و صورت اشیا و مظاهر صفات ایشان را عروج دهد
و بمقام لا اسم له و لا رسم له در آورد تا آنکه از انها نشانی نباشد
و در مقام احدیت او معدوم کردند و مفقود شوند و این است که فرمود
ثم الیه ترجعون چه خوش فرمایند حضرت مولانا قدس سره درین مقام

از جمادی مردم و نامی شدم | وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم | پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیکر بمیرم از بشر | تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیکر از ملک پران شوم | آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیکر بایدم جستن ز جو | کل شیء هالک الا وجهه
پس عدم کردم عدم چون ارغنون | کویدم کانا الیه راجعون

حال مشاهده نمای که در وقت ورود شیخ و مریدان خود را در آن
آمر در دایره سماعیه قبل از آنکه وارد کردند تمام میت میباشند
و انتساب نسبت آنها را با آن شیخ و قطب زمانه خود که هیکل توحید
و مظهر اسم اعظم الهی میباشد پس بودند آنها اموات و مستور
نبودند که کدام حین مبعوث میکردند چنانچه فرموده خدای تعالی
و ما یشعرون ایان یبعثون پس بعد از آنکه وارد در دوره دایره کردیدند
هر کدام در مکان مقدر خود می نشینند و چونکه در دایره آن قطب
زمان آمدند و لیکن قاعد میباشند و هنوز قائم بقیام الله که
قیام همان قطب و شیخ دایره میباشد نشده اند و نفخه در آنها
دمیده نشده این است که نشسته اند ساکت و صامت و از احدی
صدا شنیده نمیشود و لیکن کل در دایره امکان و صورت آن که دایره
سماعیه باشد که همان مقام ظهور علم ازلی حق میباشد موجودند
که همان عالم علم ذات ایشان میباشد در انعام و اعیان ثابته
ایشان که بعلم ازلی حق در آن عالم موجودند و لیکن چونکه هنوز

در عرصه ظهور قدم نگذاشته و قائم نگشته اند و مطلع بطلعه
ظهور هستی خود نگردیده اند و در مقام عین ثابت خود ثابت
میباشند لهذا حکمی و امری نسبت بر ایشان مگر آنکه بشنوند گوش
خود را باز کنند و حکایات عوالمی که در پیش دارند که باید وارد در اعمال
گردند و گذارشات و آنچه وارد بر ایشان آید گوش دارند و بشنوند
تا آنکه خداوند عهد خود را از آنها بگیرد و عهد با او ببندند که حالا که قدم
در این دایره هستی گذاردند دیگر در هر مقامی در مقام رضا و تسلیم
بوده باشند از اینست که یکی در مقام مقابل مقام شیخ در مقام
مرتفع قیام نماید و مرآت گردد آن شیخ را و عکس از آن شیخ در آنجا ثابت
منطبع میگردد و چونکه آن شیخ در راس از آن دایره امکان قیام نموده
و در مقام کلمه جمع است نسبت با اهل آن دایره و بمنزله نقطه است
و آنها بمنزله حروفات هستند و وجود و فی الحقیقه وجود
کل آنهاست لهذا همانکه آن شخص قیام نمود و مرآت شیخ گردید
و حالت حالی از او نسبت شروع مینماید از لسان شیخ بخوانند بعضی

از مقاماتی که تمام مناسب است با آنچه از کل آنها بظهور آمد
در عوالمی که در پیش دارند و تمام را متذکر میگردانند بمقامات
و جذبات و دورات دایره سماع و هر آنچه باید معمول دارند و تمام
گوش خود را باز کرده و میشنوند که فراموش نکنند دیگر عهد خود را
و همین است صورت از آن عهدی که در عالم ذر میگیرند و همان صورت
و تسلیم و گوش دادن آنها همان اجابت آنهاست خود را در عالم
ذرات در روش چونکه آن شخص قائم همانکه مرآت آن شیخ گردید در حقیقت
مرآت کل اهل آن دایره گردیده است بنا است که هرچه گوید از لسان
کل گوید و از حال کل اهل دایره خبر دهد و همانکه شیخ اجابت
حق نمود با این معنی که خود تجلی نمود در آن شخص مقابل و مرآت خود
و بدین واسطه متذکر نمود خود را و خود اجابت خود نمود و عهد
با خود بست همانست که کل عهد بسته اند ولیکن چونکه شیخ
هم خود مجیب بوده و هم سائل و خود او عهد با خود بسته بتجلی
خود در مرآت خود آنست که عهد را فراموش نمیکند ولیکن ما سوا را

فراموشی هست در این عالم از عهد خود این است که بوم دیگر
و در دایره دیگر میفرماید با آنها که الیوم ننسیکم کما نسیتم لقا
و همان بعضی که فراموش نموده حق را و در دایره داخل نشده
راه نمیدهند ایشان را مگر آنکه توبه نمایند و در آن بوم دیگر است
که خداوند میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ای در دو
همانکه تمام شد انتهی الا نوقت باید که آن کنوز مخفیه و آن
قدسیه از عالم غیب بعرصه شهود آید و از عالم خفا بعرصه
قدم گذارند و آن اعیان ثابته و مبهمات امکانیه لباس هستی
ابنست که در این حال همین تعینی انسانی مرات که مناقب میخوانند
نفخه جمع گردد بر آنها و ایشان بلا نواسطه تجمع گردند این است که
عز و جل میفرماید و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا ولکن این
از مراتب انسانی که مرات کل بوده فی الحقیقه دمیده شده است
دانست که مرات وحدانی از کل است بلسان آنها و هر کدام از دایره

اهل امکان بر آنچه هستند در ذات خود و آنچه در پیش
دارند و حکایت میکنند از فراموشی و عدم فراموشی و اجابت
اجابت آنها اگرچه بنظر دیگر کل اجابت نموده اند و فراموش
نکرده اند لکن آن اجابت و عدم فراموشی در جهت وحدت جمع
که شیخ باشد بوده و نظر بآن مقام فراموشی از برای احدیت
و این سر آنکه هر که توبه و رجوع بحق نماید مغفور است چونکه
در آن مقام از وحدت خود و مقام جمع خود که آن مقام شیخ است
اجابت نموده حق را و بهمین توبه رفع فراموشی آنها میشود
چونکه راجع باو میگردند و چون ای دو در این انسان که مرات واقع
گردیده حکایت از هر کدام میکنند بر آنچه هستند این است که خداوند
بعد از آن آیه جمع میفرماید و عرضنا جهنم للکافرین عرضا الذین
اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لا یستطیعون سمعا که این عرض
در مقام نفخه جمع میباشد لکن از برای آنهائیکه در دایره امکان
هستند لکن چشمهای ایشان در غطاء از ذکر او و شنوا استطاعت

نماندند که استماع نمایند انچه را ان نی حکایت از محل خود میکند در
این بود موت اولا آنها که در این دایره وارد نشده بودند و محجوب
بودند و این بود نفخ حیوة یوم جمع آنها که همگی جمع گردیدند در مجمع
خود دائره و متذکر مجمع گردیده و عهد با او بسته و مطلع بر انجمن
وارد بر آن شان آید گردیدند حال با انکه یوم جمع یوم اجمال و کمون
و خفا است نه از حیوة دنیوی و جمعی اثری ظاهر است و نه از ممات آن
و نه امتیازی ما بین اموات و احیا و بخلاف عالم ظهور و یوم تفصیل که
اینست که همان اجمال را تفصیل لازم است و همان حیوة نفخ جمعی را
نفخ حیوة دیگری سزاوار است تا آنکه انچه مخفی بوده بمقام ظهور رسد
و همین حیوة است که خداوند متعال میفرماید ثم احیاکم و آن از آن ست
که شخص دیگری از همان مقام عالی شروع نماید در نای زدن و نفخ
حق را در آن نای دمیدن در هر یک از واصلین در آن دایره و آنها در آن وقت
از استماع نغمه آن نای منصعق و مدهوش گردند که از اهل صدای … بر نمیاید
چونکه مشاهده میکنند در این انچه را این نای حکایت میکند و در او

دمیده

دمیده میشود همان است که در خود و مقامات خود در عالم ازلیه
و مقام هویت بوده اند و الآن مفارقت نموده اند از آن
عالم و بنا بر بعد در عالم ظهور و هستی خود ظاهر گردیده اند
و اینکه کل مقامات را طی نموده اند و بدین هستی فانی و حیوة
عاریتی در آمده اند از جای و محل دیگر بروز مینمایند در این وقت
متذکر با نها میگردند و بمقام اصلیه خود که سابق بوده اند لفظ
باز منصعق و مدهوش میگردند بجهة این بعد و این مفارقت
و در آن حال از مفارقت و جدائی او و بعد خود از نیستان الهیه
و از آن عالم هویة ازلیه شکایت میکنند از نفس خود و از قدم
گذاشتن در این عالم از ظهور و از کثرة اضدادی که در این عالم
نمایان و هویدا گردیده است چنانچه فرموده حضرت مولانا قدس سره

بشنو از نی چون حکایت میکند | وز جدائیها شکایت میکند
از نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق

ای درویش بازمانی چند اهل این دایره در صعق میباشند و بعد از آن
نی از جای دیگر صدای نمیشنوند این است که خداوند میفرماید که
فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
و مراد از من فی السموات آنها میباشند که واقف در جهه فوق
که قرب بمقام [illegible] باشند توقف نموده اند و من فی الارض آنها
میباشند که قرب بنقطه مقابل او که نقطه آخر قوس است توقف نموده اند
و الا من شاء همان مقام تعین نقطه اولیه است که در اینجا شیخ دایره
قیام نموده چونکه صعق آنها و را از غیر خود و از نفخه غیر نفخه
خود که تجلی نموده در آنهای منصعق نگردد لهذا بدین نظر از آن دایره
خارج است و نفخه او و صعق او بنفس خود واقع شده پس از آن
ای درویش بعد چندی و تفضل وجود حق بتوجه در آید و نفخه ثانی
دیگر بدمد تا آنکه کل قیام نمایند بامر الله و از مقام وقوف برخیزند
تا اینکه بدین واسطه نار جذبه عشقی در آنها مشتعل گردد و در دوران
و شورش افتند تا باین سبب از مقام و وطن اصلی خود رجوع نمایند

در حالتی

در حالتی که عود آنها بر هیکل تقدیس و تفرید خود او بوده باشد
و مشاهده نمایند که این بیتی که در هنگام عود داخل در آن میشوند
اعلا و اشرف از بیت اولی ایشان میباشد تا آنکه بدانند و آگا
گردند بر سر آمدن خود بدین عوالم امکانیه و سیر در این مراتب
و مقر و معترف گردند بر آنچه خداوند فرموده بقول خود که و ما خلقنا
السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و اینکه نبوده است خلق آنها
مگر از راه جود و تفضل که در حق آنها نماید و از نفخه دیگر همان مقام
ترنم بدیع است که نایهای آنکه شروع در آن نماید کل اهل دایره
دستهای خود را بر زمین میزنند که آن کنایه از تسلیم و اطاعت بامر الله
که قیام باشد و بر میخیزند از مقامات خود و شروع بطواف مینمایند
در نفس خط آن دایره این است که خداوند عالم میفرماید ثم نفخ فیه
اخری فاذا هم قیام ینظرون ای درویش بهمین نفخه بدیع بهجت
که کل صداهای خود را بدان نغمات بدیعه بلند کرده اند و بالحان
بدیعه چرا نخوانند و شروع در قدم زدن نمایند و در آن وقت

ای درویش مشاهده میکنی که چگونه جبال بحرکت در میآیند
و مرور میکنند مر السحاب که همان اولیاء الهیه میباشند که در آن
دایره بحرکت و طواف در میآیند چنانچه فرموده خداوند تعالی
که و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب ای درویش حال
گوش خود را باز کن و انرا توجهی نما و ملتفت شو ترا اندورا
در میان آن دایره که چهار دفعه و نوبت بر دور خود چرخ میزنند
و در سلام سیم دور تکمیل شده است و بدانکه آنچه را بیان میکنم
بخیال خود رجوع منمای که کل مقامات و معارف الهیه تو خیال
و مصور و همیه تو میشود و از مقامات توحیدی بی بهره و بی نصیب حرامی
بود اگرچه ای درویش دایره سماع را بعضی میگویند که صورت عالم کلیه
و صورت قیامت و حشر و نشر است چنانچه من خود در اول امر چنین تشبیه
و ذکری نمودم لیکن اگر بدیده بصیرت نظر شود صورت ملحوظ نمیگردد
و همین عین حقیقت است و غیر این صورت این است چونکه هر چه غیر از
خیال نمای صورت خیالیه تو است در خارج تحقق ندارد ای درویش

چه گو

چه گویم که با لسان من آشنا نیستی و بیان فهم ندارد این مطلب بجز
شهود ای درویش خیال نکنی که این آیات الهیه را تاویلا بعید کرده ام
و مناسبتی با مطالب من ندارد بلکه تو آشنا با لسان آن نیستی انچه را
بیان نمودم اگرچه باطن باطن است لیکن ظاهر ظاهر است ای درویش
بر تو افسانه نگفتم تمام مطالبی که بیان نمودم در عالم معاد و عرفان
سیر کردم بلکه تمام دلخواستم در همین عالم از همین هیاکل ناسوتی
بر تو مشهود سازم در آن عوالم الهیه ای درویش بخیال نیست چونکه
خیال تو در آن معانی میکند تا آنکه ظرف وجود آن خارج گردد و افعال را
در آن نما ای درویش دیده خود را باز کن و ببین که چگونه خداوند تعالی
بر عرش وحدانیت خود که هیکل نورانی محمد باشد مستقر گردیده
و قیام این عرش را بچهار قائمه استوار نموده و بر هر یکی از آن قوائم
موکلی مقرر فرموده که یکی جبرائیل و یکی اسرافیل و یکی میکائیل و یکی
عزرائیل میباشد اما جبرائیل را مظهر اسم خالقیت خود نموده و اما میکائیل را
مظهر اسم رازقیت خود و اما اسم ممیت را به عزرائیل ظاهر کردانیده

واسم محیی را باسرافیل ای درویش اینها میباشند حاملین عرش

الهی که انعرش را بدون اینها قوام واستقراری نیست وهر کدام را

ذکری میباشد که بدان ذاکر خداوند خود را و آن اذکار تسبیحات اربعت

که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر باشد که هر کدام از آن ملائکه

اربعه ذاکر یکی از این اذکار میباشند ای درویش خداوند تحت

عرش خود جنتی خلق نموده که او را چهار نهر میباشد چنانچه فرموده

مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار

من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل

مصفی ای درویش هر کدام از این انهار را در ظل یک اسمی از اسماء

خود مقرر فرموده و از برای عبادی که او را توحید نمایند در مقامات

اربعه که توحید ذات واسما وافعال وعبادة باشد در مقام

فؤاد و روح و نفس و جسد خود شان مقرر فرموده که در ذوق

بدان در ذوق کردند و هر کدام بمقام خود از یک نهری از این انهار

بیاشامند ای درویش این مطلب را نهایتی نیست و بیان او را حدی

نمیباشد

نمیباشد در کنده از این ماجرا که این عبد را مجال این سخنها نیست

عالم معانی و عرفان صنایع الهیه را حد و حصری نیست

مشاهده نمای این چهار اسم را که در هر عالمی از عوالم الهیه انوار

مظهر و جلوه ایست و بر آن اثری مترتب میشود و مسمی باسمی میگردد

تا آنکه تنزل نماید و در ادنی عوالم الهیه جلوه گر گردد او را چهار

عنصر ظاهر و هویدا میگردد که نار و هوا و ماء و تراب باشد که انها

مواد کل اشیاء عنصریه میباشند ای درویش نظر نمای احاطه

انچهار اسم و تجلیات انها را در هیکل بشریه خود که از مقام فؤاد

و عقل و نفس و جسد تو تنزل مینماید و عرش ظهور خود را نقطه حمرا

و صفرا و سودا و بیضا مستقر و استوار مینماید ای درویش در پرده

ذکر نمودم فایده در کشف این سر الهی از برای تو مشاهده نکردم

مقصود این بود از تمام انچه مذکور گردید برانکه ملتفت گردی

سر انکه در دایره سماع حضرت مولانا قدس سره چهار نوبت ذور میزنند

در حالتی که طواف بر حول خود مینمایند و سه دفعه در مقام سلام و تسلیم

برمی‌یابند که از محبت آن‌ست ای درویش که عرش ظهور الهی را
در هر مقامی از مقامات قوام و استقرار آن بر چهار قائمه است
ای درویش سماع تو را قیام با این چهار نوبت از طواف است
که بر حول خود دور میزنی که اگر یکی از انها را معمول نداری
سماع نکرده و توحید حق را یکی از مراتب اربعه هم ننموده
و ذکر یکی از تسبیحات اربعه را هم نکرده و از انهار اربعه هم
تمام تو را نصیب نخواهد بود و مقام فؤاد و روح و نفس و جسدی
که منسوب بحق بوده باشد مر تو را نخواهد بود ای درویش این چهار
طواف را سه سلام است که در حقیقت اشاره بمقام تسلیم و خضوع
و انقیاد است در مقام روح و نفس و جسد و اما مقام فؤاد را
تسلیمی نیست تسلیم آن نوع است دیگر چونکه فؤاد مقام الوهیت است
بی حد و بجلوه است در مقام اگر او را هم اینگونه از مقامات
تسلیم بوده باشد منزل خواهد بود چونکه در نفس تسلیم دو نیست
ملحوظ است بین تسلیم او بنحو دیگری است ای درویش تسلیم و مقام

جمع این سه تسلیم دیگر است این است که او را در صورت ظاهر ظهوری
نیست ولیکن جوهر تسلیم در آنست ای درویش حال مشاهده نمای
تقرب جبرائیل را که از آن سه ملک دیگر چگونه مقرب‌تر است عند الله
و علت او اینست که نزول آیات الهیه که از هر آیتی از آیات اعظم‌تر است
بوساطت او میشود و آن نهر ماء غیر آسن که اصفا از کل انهار دیگر
میباشد از آن چشمه جاری میگردد ای درویش دانستی عرش الهیه را
و حاملین او را حال الخیال دور و بعید مکن مشاهده نمای تجلی او تبه
و حقیقت محمدیه را که چگونه بر عرش هیکل قدسی خود مستقر گردیده
و خلق را لباس جدید پوشانیده و مرزوق برزق بدیعی نموده
و امانت را اجرا نموده ای درویش تمام این مطالب و مقامات در افاق
چنانچه مقرر است در نفس خود تو هم ثابت و موجود است حال هر کدام
از این ملائکه را معزول از حقیقت محمدیه میپنداری بلکه هر کدام از انها
یک شأنی و یک جلوه از شئونات و جلوات حقیقت محمدیه میباشند
و مظهر اسمی از اسماء او ای درویش اگر غیر این باشد هر آینه جبرئیل

در حقیقت باید تعلیم نماید حضرت محمدی را من عند الله و انحضرت همه
اخذ فیض الهی را بواسطه او نماید حال آنکه نه چنین است بلکه بطفیل
نور محمدی جبرائیل بعرصه وجود آمد از دار عدم و هستی و خود او معلم
بود جبرائیل را این بود که در لیلة المعراج بمقامی رسید آن نبی با عظمت
و رفعت که جبرائیل نتوانست قدم بدان مقام گذارد و عروج نماید عرض
نمود یا رسول الله اگر قدمی پا خود را بالا تر گذارم هر آینه بال و پر من
خواهد سوخت ای درویش چه نسبت مظهر اسمی از اسماء را با نفس
ان مسمی که ظاهر با این اسم میگردد و چه جدا است جلوه را که قدم در مقام
محلی خود گذارد از این است که حضرت مولانا قدس سره در این مقام میفرماید

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص — بیهوشی خاصگان اندر اخص
احمد ار بگشاید آن پر جلیل — تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

ای درویش اگر دیدی که بیهوشی که صفت خاصگان است در اخص
ظاهر گردید حیرت میکنی چنانچه در حین نزول جبرائیل و رسانیدن
آیات الهیه را حالت حضرت رسول صلعم بر پریشان و مضطرب میگشت

اما حیرت ممکن که ممکن است مثل آنکه انسان صاحب حسن و جمال
در مرآت عکس خود و جمال زیبای خود را مشاهده نماید و محو
جمال خود گردد و اما بنظر دیگری مشاهده نماید که آن انسان اگر روی
خود را از مرآت بگرداند اثری از انعکس و از هستی آن نماند و بالمره
معدوم گردد ای درویش حالا علاوه که دیگر را هم چنین فرض نمایی
ای درویش تو خود میگویی که حضرت محمدی اسم اعظم و آینه گرامی
حق است پس تمام این مقامات و اسماء الهیه و عرش و کرسی و لوح و قلم
و ملائکه مقربین حق کلا در آن اسم اعظم الهیه باید ظاهر گردد و در ظل
آن در آید نه چنان است ای درویش که علم تصوف بر تو بیان نمایم
بلکه حقیقت میگویم و مشاهده مینمایم و مطابق با کلام آیات الهیه ابرز تحریرا
عرض مینمایم ای درویش بدانکه در وقت طواف اهل الله دایره را انفصالی
از دیگری نیست چونکه نقطه در مقامات و نقاط دایره ممکن نیست تا بالکل
تعقب یکدیگر بمقام نقطه اولیه که میرسند در آن مقام نزدیک میشوند
که بدیگر را کجا انفصالی جایز است ایشان را ای درویش اگر خواهی

بگو که سه تسلیم اشاره بمقام ذاکریّت و مذکوریّت و ذکر میباشد
که در مقام ذکر بود آنجا اینست که شیخ اندایره در وقت هر سلامی
چند قدم پیش میگذارد و در پی بمقام قطب میگذارد لکن ملتفت
میگردد بمقام تعیّن و تثلیث خود در مقام توحید لهذا باز اظهار
تسلیم و خضوع میکند و مراجعت میفرماید ای درویش در طواف
آخر مشاهده نمای که چگونه هر کدام در حین تجلّی بمقام خود وقف
کردند و نزدیک بعلم آن نقطه نمیشوند اینست مقام چهارم توحید
که رتبه و مقام جمع است که تعلّق باسم محیی دارد و چهار عنصر تمام
کرده و مقامات اربعه توحید تجلّی یابد و این است لوح محفوظ که
دیگر محو و اثبات بر آن نیست و این است مقام جفّ القلم و در این مقام
ظهور کتاب مبین و همین کتاب است که فرموده خدای متعال هر که
کتاب خود را بخواند کتاب نفس خود را میکند و این است که بعد از
تکمیل این کتاب تمام کرده آداب و قواعد دایره سماع حال بشنو نغمه دیگر را

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار — این سیم دفتر که شد سنت سه بار

بر کشا

بر گشا گنجینهٔ اسرار را — در سیم دفتر بهل اعذار را

قوّتت از قوّت حق میزهد — نز عروق کز حرارت میجهد

ای درویش دفتر اوّل تو مقام ذکر تو بود و دفتر دوّم تو مقام
سماع تو که مقام فعلیّت و باطن از ذکر است بود و امّا دفتر سیّم
تو مقام محو و فنای تو است در مقام سماع و دور بر خود در آن
دایره که آن محو و فنای باطن و حقیقت همین سماع است و این صورت
از آن حقیقت است ای درویش شریعت تو همان مقام ذکر لسان تو
و طریقت تو همان آداب سماعیه تو است و حقیقت تو همان محو و فنای
در دو شست ای درویش علم الیقین مقام ذکر تو است و عین الیقین
مقام سماع تو است و حق الیقین مقام فنای تو است ای درویش

بوی آن دلبر چو پرّان میشود — عقلها را جمله حیران میکند

بر کنم دل گر در آمد در خطا — گوش شو والله اعلم بالصواب

ای درویش اندر طرف عشق میا فرود در — بو حنیفه شافعی درسی نکرد

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست

خامشند نعره تکرارشان	میرود تا تحت عرش یارشان

درد شان شو بچرخ و نحو	نی ز یاد انست باب سلسله

سلسله این قوم جعد مشکبار	مسئله دوراست لیکن دور یار

ای درویش بدانکه حقیقت را اسمی و باقی از او نسبت و اثر و علامتی
بجز نسبتی مشهود نمیگردد و مقام محو و فنا را از او خبری نیست
در بحر عدم اگر قدم گذاری سابحین در ان بحر را مشاهده خواهی
نمود که چگونه هر آنی موجی بر سر آنها میزند و بقعر ان بحر فرو میروند
و سر بر میاورند و نز التفاتی بخود و نه بان بحر و نه بان امواج
دارند و سوختگان کوی دوست را هیچ نیست و مرگ خود را
در زندگی و حیوة خود میدانند چنانچه فرموده حضرت مولانا قدس سره

بیت

از مودم مرگ من در زندگیست	چون رهم زین زندگی پایندگیست

اقتلونی اقتلونی یا ثقات	ان فی قتلی حیوة فی حیوة

ای درویش بدانکه اندایره سماع را مرکزیست که ان نقطه وسط اندایره
که نسبت بعد و قرب آن مرکز بجمیع نقاط دایره که هر کدام مقام مست

از مقامات اهل اندایره امکان یکی و علی حد سواست و از اتمام
مقام قطب عصر و زمانه میباشد که در ان مرکز بر حول خود
طواف نماید و اندایره امکان حادث گردد و احدی را لایق دوام در اتمام
نیست که با بتدا ای درویش بز مطلب مطابقا ذکر گردیده
و دیگران در این مقام بجهة انست که در مقام حقیقت قدم بگذارد و می
و در این دور و چرخ و در ولوله و طواف حقیقة و سر انها را در نیابند
و از مقام عین الیقین بحق الیقین قدم گذاری و از مقام طریقت
بمقام حقیقت وارد گردی و مشاهده از دوره سماع را بکنی که
بعد از طواف در نفس خط اندایره کان حقیقة طواف بر حول قطب زمان
میباشد و بجمال ان بسر نوبت میگردد از چه جهة است که در هر
دور و توجه بمقام نقطه مینمایند و قدم بان جانب میگذارند و ساجد
نزد او میشوند و فنای در او میگردند و انوقت داخل در نفس
اندایره میشوند ای درویش چونکه ساجد نزد ان نقطه اوله گردید
همانست که ساجد عند الله شده اند و فنای در قطب نما و عصر خود

اینست که مأذون میگردند که داخل در حوض دایره شوند
و در جوار قطب و مقام نقطه مرکز که مقام قطب است وارد
گردند لهذا داخل در آن دایره میشوند و آنوقت چونکه از نفس
خط دایره خارج گردیده اند و در میان دایره آمده اند و نزدیک
بمرکز شده اند در آنجا طواف بر حول خود میکنند چونکه میان آنها
حکم چنان است چونکه آن مقام مصبّغ بصبغ الله میباشد
و در آن مقام قدم گذارده اند لهذا در صورت باید شبیه بآن
در آن مقام بر حول خود طواف نمایند اینست که یک پای خود را
بر زمین میگذارند و پای دیگر را بلند میکنند و در دور خود
چرخ میزنند و نظر و توجه بجز بر خود ندارند ای درویش آنجا
مقام بی رنگی میباشد اینست که وقوف در آنجا نیست که اگر توقف
نمائی در مقام تعین اسمائیه خواهی بود چونکه همان
لون نسبت از الوان و مقام تو در این حال در نفس خط دایره خواهد
بود نه در میانه این است که تا از خود فانی نگردی و تعینات

والوان

والوان امکانیه و اسمائیه و صفاتیه را از خود سلب ننمائی
نمیتوانی که در میانه بروی و آماده دور زدن بر دور خود آنرا نسبت شکلی
چونکه بشکل خود دایره است و دایره را یک شکل است نهایت بسیط
که اصلا او را ضلعی نیست تا حد و حدودی داشته باشد ای درویش

باز دیوانه شدم من ای طبیب | باز سودائی شدم من ای حبیب
حلقه‌های سلسلهٔ تو ذو فنون | هر یکی حلقه دهد نوعی جنون
داد هر حلقه فنونی دیگر است | پس مرا هر دم جنونی دیگر است
این چنین دیوانگی بگسست بند | که همه دیوانگان پندم دهند

ای درویش حال دایره سماع را در نفس خود مشاهده نمائی
تا کی در خود بسر میکنی تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلکه گردونی و دریای عمیق ای درویش جنون را پیشه خود کن
که در این مقام بجز دیوانگان را راهی نیست هرچه غیر از شورش دیوانگیست
اندرین ره دوری و بیگانگی است ای درویش تا در مقام تعین
واقعی در دست تخته عقل باشی و در بند سلسله وساوس او

وتا در نفس خط دایره مقام داری پای تو در سلسله حدوثات
بسته شده است شور و دیوانگی پیدا کن قدمی بردار و در میان
دایره گذار و بصبغ خدائی رنگ گیر تا انکه بر صورت او در ائی
چنانچه فرموده یا بن آدم اطعنی اجعلک مثلی و فرموده اند
اولیاء عظام که ان الله خلق آدم علی صورته حال صورت اصلیه
خود را تغیر مده ای درویش برو و خود دور زن تا مشاهده
نمائی قطب خود را در مرکزی که در جوار او و حوض از آمدی
چگونه طواف بر حول خود میکنی ای درویش تا بدانی طواف بر حول
خود چه معنی دارد و چه مقصود است از آن و اینکه در میان چرخ
مرئی اشاره بچه مقام است یا مینی که تجلی اولیه و حقیقه محمدیه
بر حول خود طائف است یعنی قوم بنفس خود است نظر با احدی
غیر الله که بنفس خود آن ظاهر شده ندارد و از غیب خود هر چه را
خواهد بشهود خود در میاورد و محتاج باحدی نیست و سائل
و مجیب در هر مقامی خود اوست و از احدی غیر الله استمداد نجوید

و مظهر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است و بجز کتاب خود نظر بکتاب
دیگری ندارد ای درویش اوست مراة اسرار و مبشر خلق برانکه در دل
هر ذره این آفتاب هست و مژده دهنده و مبلغ استعداد را که
در سر هر عبودیتی ربوبیتی هست و در سر هر فقری غنائی و عجایب
چرا در وادی حیرت سر نمانید منم که از شما بنفس خود شما نزدیکتر میباشم
شما را محتاج باحدی نکرده ام بلکه کل شما فقرائی هستید که بغنای
من غنی میگردید و انبیاء مرسل رسول و بشیر و نذیر من میباشند
پیغام مرا بگوش شما ها میاورند شما دست از من برداشته و بقصور
مبشر به و منذر به من تمسک جسته اید اگر یک قدم رو بمن آرید
چندین قدم رو بشما خواهم آورد منم غیب و شهاده شما و ضمیر سر
و علانیه شما از خود سوال نمائید و خود مجیب شوید خود را که سائل
و مجیب من هستم و انبیاء عظام را مرات خود کردانیده ام و میزان
در عوالم خود تا هر کسی نظر با نها نماید و بهمین نحو مشی نماید در حالت
هستی بقسمیکه مستغنی من سوی الله بوده شد تا و نظر بر دیگری نکند و بر وجود خود

دور زند گفت پیغمبر که هستند آن / کو بود هم گوهر و هم همتم

مر مرا زان نور بنمود آن چنان / که من ایشان را همی بینم عیان

بی صحیحین و احادیث و روات / بلکه اندر مشرب آب حیوه

من دلیلم حق شما را مشتری / داد حق دلالیم هر دو سری

هر نبی گفت با قوم از صفا / من نخواهم مزد پیغام از شما

ای درویش دانستی که دور بر خود زدن چه مراد است بلکه دور دور تو است و خودت بجزی از خود تا آنکه دلیل درد ودلاله گردد میان تو و مشتری تو و او را بوصل تو رساند ای درویش حق با شوق بوصل تو زیاده تر از شوق وصل تو با وست این است که او همیشه مشتری گردد تو را و همیشه اقدام از جانب او شود نسبت بتو چنانچه فرموده ان الله اشتری انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والفرقان ومن اوفی بعهده فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به ای درویش همانکه رسولی و دلیلی آمد تو را بخودت از خودت آگاه میکند

زانکه چیزی از خود دهد تو را چونکه خود او هم فقیر است نزد دیگری بخود مثل تو لکن او بغنای حق غنی گردیده است و تو را هم مذکر است بغنای او که در نفس خودت مخفی و مستور است

ای درویش گنج کز الفت نهان شو / جوهر خود کم مکن اظهار شو

این دوغ این تن فانی بود / راستی آن جان ربانی بود

سالها این دوغ تن پیدا و فاش / روغن جان اندرو فانی و لاش

تا فرستد حق رسول بنده / دوغ را در خیک جنباننده

تا بجنباند بهنجار و بفن / تا بدانم من که پنهان بود من

ای درویش دانی که خم الهی که در آن رنگها مبدل به بیرنگی میشود چیست چنانچه فرموده خدای متعال ومن احسن من الله صبغة آن خم همان حوض دایره سماع تو است که در آن رنگ خدائی میگیری و بر دور خود طواف میکنی و در آن خم شور و طرب بیخودی و لون پیسها و تعینات امکانیه تو فانی میگردد و متلون بلون هو میشوی ای درویش

صبغة الله چیست رنگ خم هو / پیسها یک رنگ گردند اندرو

چون دران خم افتد و گوییش قم / از طرب خم گوید او را لا تلم

این منم خم خود انا الحق گفتن است / رنگ آتش دارد الا آهن است

زانکه آهن محو رنگ آتش است / ز آتشی میلافد و خامش وش است

ای درویش آهن چه آتش گر بود / دیش تشبیه و مشبه را بجهد

ای درویش چنانچه مذکور شد این دایره سماع را مرکزیست که آن قطب
دایره است و احدی را میسر نشد که دران مقام دور زند بر نفس خود
الا آنکه قطب عصر و زمان بوده باشد یا آن شیخی که مادون از جای
اوست و قایم در مقام او و آن نقطه مرکز را مقام یکرنگی و بی تعینیت
و در آن مقام ظهوری از اسما و صفات نیست و همانکه خواهد در ظهور آید
تجلی مینماید در نقطه اول از نقطه دایره که اول و آخر دایره امکان است
و اول تعین و اول ما خلق است و از اینست ای درویش سر آنکه
این دوره سماع بدین نحو مخصوص در زمان حضرت سلطان ولد
قدس سره بر پای کرده شد چونکه حضرت مولانا قدس سره العزیز

بسلطان

بسلطانه قطب بوده در زمان و عصر خود و متعین بتعینی
نبوده لهذا همان نفس سماع را میفرمود و مقرر میداشت و در زمان
و دوره خود را از طواف او بر حول خود دایره احداث کردید
که نقطه آن دایره محل و مظهر تجلیات او بوده و اول ما خلق
و تعین آن دایره بود و آن مقام حضرت سلطان ولد بود که دایره آن نیز و دور
دایره بود و بدین جهت بود که ابداع دایره در زمان او کردیده شد
ای درویش دایره سماع صورت عالم کبیر است و عالم کبیر در خودت
مطوی و مستور است چنانچه حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است

اتزعم انک جرم صغیر / وفیک انطوی العالم الاکبر

پس دایره سماع را در نفس خود مشاهده نمای و چند زمانی
در وجود خود سیر کن عوالم ما لا نهایه خواهی دید ای درویش
آیا نمیبینی در خود مقامی که هیچ خبر از او نداری و هیچ اسمی برای او
نمیتوانی بگذاری و تمام شئونات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه خود را
منسوب باو میسازی چنانچه میگویی عقل من و روح من و نفس من

وجسد من وهم چنین میکوئی مشیة من واراده من وعلم وقدره
من الی غیر ذلک تمام را منسوب باو میسازی وحال آنکه از خود آن من
اصلا خبری ندارے بجز آنکه لیک اسم من از برای او علامه کذارده
بجهة نسبة این شئونات را باو وآیا مشاهده نمیکنی در خود بزرکی
انعام را آنکه هر مقامی که در تو ظاهر میگردد که یکی را عطا میکویی
ودیگر را نفس ودیگر را مشیة واراده وهم چنین کل شئونات
از انجا ظاهر میگردد ومتعین بان تعینات مخصوصه میگردد ای درویش
انعام از تو که از او خبری نیست این الوهیة وتجلی اولیه حق میباشد
که در انعام جلوه نموده وظاهر شده بعین بطون خود ومستبطن گشته
بعین ظهور خود واوست که بر حول خود طواف مینماید وآیة کبرای حق
واوست قطب زمانه وعصر تو واوست حقیقة محمدیه تو که
در خود تواست وتو از خود بیخبری ودر آفاق در عقب وجستجوی
او میباشی کاهی خیال نمائی موت آن را وانتقال او بعالم دیکر
وکاهی او را بجلوه موسی ستایش میکنی وکاهی بتجلی عیسوی

وکاهی

وکاهی بهیکل بشریه محمدی کشکول کدائی خود را برداشته
وبر هر در خانه میروی وهر چه جواب کویند ترا اکر تو غنی و مال
داری سؤال بر تو حرام است کوش تو نمیشنود ومستمر نمیکردی
آخر الامر از جهة آنکه واما السائل فلا تنهر چیزی در رزق تو میدهند
راجع بمنزل خود میشوی آن رزق را دو روزی صرف مینمائی
تمام میکردد کرسنه میشوی باز مراجعت بهمان خانه میکنی
می بینی که آن خانه خراب کردیده وآن صاحب خانه که تو انعام
کرده بود رحلت از آنجا نموده وخانه دیکری بر پای شده متوحش
میکردی که چکنم حالا از جوع هلاک میشوم وسرکردان وحیران
میمانی آنوقت آن صاحب خانه از راه کرم وجود خود ترا بسوی
خود میخواند که بیا رزق خود بکیر ازم عطا نمایم ترا آنوقت تو
نزد او میروی رزق بتو میدهد چونکه تو مانوس بوذی سابق
میباشی وبصاحب خانه سابق ترا خوش نباید واستیحاش
مینمائی که نخواهم شاید این رزق سبب هلاک من کردد ومیکوئی

تو را نمیشناسم که تا مطمئن بشد فتو کردم او میگوید ای سائل من همان
صاحبخانه قدیم هستم که از من رزق خود را میگرفتی و شکر نعمه مرا
میکردی خوب نگاه کن بعلامتهای من منتهای آنکه اکنون لباس جدیدی
پوشیده ام و عمارت جدیدی برپا نموده ام باز تو انکار میکنی و چرا
نمیآئی که از رزق او تناول نمائی و از جوع هلاک میکردی یا آنکه
بهزار مشقت از شدت جوع کرها از رزقهای که ادنا از کل ارزاق اوست
میکری و میخوری لیکن چه فایده رزق نیست که جوهر آبی دهد تو را
و تا زمانی جوهر تو تو را کفایت کند ای درویش منعم تو در خانه خودت
میباشد و رزق مقلد تو در سفره خودت موجود است تا بکی گدائی میکنی
و بر در خانه هر فقیری بخیال غذای او قدم میگذاری ای درویش محمد
مکی مدنی هاشمی در خودت است و روح عیسی در خودت دمیده شده
و کلیم الله در خودت با خودت در گفتگو میباشد و خلیل الله در کمال خلق
تو را مطلبی ای درویش جانا آنها در کدام عالم است از عوالم الهیه
اگر مخصوص بعوالم دیگر باشد که کل خلق زنده میباشند چه اختصاص

با نها دارد که خداوند متعال در حق آنها چونکه نفوس خود را
در راه او کشته اند و جهاد اکبر فرموده اند میفرماید که ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون بلکه آیه شریفه از برای کل مجاهدین است اگرچه
از برای اولیا و انبیا هم نباشند و اگرچه جهاد اصغر هم بوده
باشد ای درویش آیا نشنیده که دو پیغمبر هست خداوند متعال را
یکی پیغمبر ظاهر و دیگری باطن و آن پیغمبر باطن در خودت
موجود است و تصدیق آن پیغمبر ظاهر را باین پیغمبر باطن
میکنی پس اصل اینست ای درویش اصل و فرعی نیست در میان
بلکه آنی که ظاهر میشود همانست که در نفس خودت بخودت تجلی
نموده هرچه در خانه خودت رسالت حق را نمود بر تو ملتفت
نگشتی بجهت التفاتی که تو داشتی بعلایق و تعینات خود تو را [illegible]
از خانه دیگر سر برون آورد و باز تو را تبلیغ نمود شاید که از این
روزنه آگاهی یابی و ملتفت گردد این برآنکه از او در نفس خود مشاهده

نمانی ای درویش هر آنی تورا میخوانند چرا سرگردانی و حیرانی

همین دعا کن بدکمان خدا سر قدم کن چونکه فرمودست تعالی

ان تعال او تعال الیها دهد مستی جفت تعالیها دهد

ای درویش قطب زمان را پیدا کن در نفس خود و بر دور خود طواف

کن که خداوند تورا بر صورت خود خلق فرمود این بود قطب تو در تو

اما شیخ تو هم در خود موجودست و بدو پای خود قیام نموده است

و منتظر تواست اصحاب خود که اقدام نماید و مشغول بطواف گردید

ایا میدانی که کدام از مقام تواست از اول مقامی که سبب استشعار تو

گردید برانکه معبودی هست و سجودی و مبدء و معادی و نوری و ظلمتی و حقی

و باطلی و عرفانی و جهلی و طاعتی و عصیانی و جنتی و ناری و تورا

باز دارد بعبادت از معبود و بعرفان و طاعت آن و بخوانند تورا

بجنت رضوان او و همانست که بعضی او را اسمی بعقل کل نموده اند

و بیغمبر باطن هم نامیده اند و اما مقامی که ذکر شد که لا اسم له

و لا رسم له میباشد و نه نوری و نه ظلمتی و نه حقی و نه باطلی و نه

طاعتی و نه عصیانی در انجا راه ندارد که انرا مقام قطب قرار داده اند

انرا فؤاد که ابتداء الوهیت و ظهور مشیت و حقیقت محمدیه و ظهور امر کن

نام گذاشته اند ای درویش همان شیخ تو مقام عقل تواست طاعت

شیخ خود را بکن اوست که تورا راه نمائی بسوی مبدء خودت میکند

و اوست مبشر و منذر تو و اوست مرات ان قطب مر تورا باید و ان

همراهی ان نمیتوانی سلوک نمائی بر اثر قدم او قدم گذار و بطواف او

طواف کن تا تورا بکوی دوست رساند و الا تو در تو است و در همانجا

تو در خودت همراهی کن او را تا بوصل محبوب خود رسی و همانکه بسبب

بوصل او دستگیری گمگشتگان وادی غفلت را نمای ای درویش بکمر کرده

راه و سرگشته و حیران در ملک وجود خود بسیار داری هر چه تورا هی

طلب نماید هر عضوی از اعضا طریقی گزینند و وصلی جوید تمام

این غافلان را شیخ تو باید بمنزل رساند و از برای هر کدام دلیلی اقامه نماید

بجهة وصول بمطلوب خودشان در مقاماتی که هر یک دارند و لیکن خود او

در مقام وصل است با تجلی در خود و الا نمیتواند که راه نمای تو باشد

حالا ای درویش اگر تو را دلیل اقامه نماید بشنو از آیات ملکیه کند خودش
میباشد بشنو خودش او خود فارغ است از دلیل چونکه در وصل است
دان دلالت از برای تو میباشد که شاید تو را هم یابی ای درویش

این دلیل راه رهرو را بود | کو بهر دم در بیابان گم شود
واصلان را نیست جز چشم چراغ | از دلیل راهشان باشد فراغ
گر دلیلی گفت آن مرد وصال | گفت بهر فهم اصحاب جدال
بهر طفل نو پدر تی تی کند | گرچه عقلش هندسه گیتی کند
از پی تعلیم آن بسته دهن | از زبان خود برون باید شدن
بر همه طفلان چو اطفال تو بند | لازم است این پیر را در وقت پند

آیا واقفین در دایره وجود خود را میشناسی ای درویش یا نه نظر نمای که شیخ
ملا وجود تو شتر را از مقام خود میکند و بزبان چه کسان در میان او با
گفتگو میکند بالاکه در راه اگر آن شیخ با غفلت که مقابل خود او است در دایره
که مقام نفس و شیطان باشد در مقال و معارضه در آید ای درویش ذات
مقام جهاد و امتحان غریبی است با تو و شیخ خود را در سوا کمک در محشر

درمیان

در میان آن دایره و تسلیم نمای خود را تا آنکه آن شیخ نفس تو را بکشد
و اهل آن دایره فارغ کردند از شر آن و الا آن شیخ از منصب خود معزول
گردد و اهل آن دایره تماما از همدیگر متفرق گردند و هر کدام در یک وادی
گم و سرگردان شوند و لیکن ای درویش درباره آن شیخ تو با جنود الهیه بر سر منصب
خود خواهند آمد که آن نفس را از میان بردارد لابد میشود آن نفس و تو
خود شیخ قدم میگذارد و ایمان با او میاورد چنانچه فرمود حضرت محمد
که آن شیطانی اسلم بیدی و لیکن میگوید که فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین آن وقت آن شیطان مایوس میگردد و مشایخ
مقام وصل آن شیخ را عبد خود مینماید بعد از آن دیگر مینماید با اهل
و ساکنین و واقفین به حول آن دایره و نزد هر یک از قواها و اعضا و جوارح
هر کدام را در مقام خود جلوه گر میشود تا آنکه نظر آنها را از شیخ بگرداند
و هلاک نماید ایشان را ای درویش یاد خود نکنند بیت که شیخ عقل تو میگوید
بچشم تو که نظر نمای در آیات الهیه و صنایع او تا آنکه نظر آنها را از شیخ
بگرداند به آن دایره اما نفس تو میخواهد او را که نظر نماید در مشتهیات خود و همه

چنین است حال تو در تمام شئونات خود این شیخ تو باید حال از مقام
خود تنزل نماید و با این اطفال خود هر کلام را بزبان خود شان دلجویی
نماید و در آن نشان دهد ای درویش اگر هر کلام از قواها و اجزای دایره
شیخ در آیند بمقصود خواهند رسید و هر کلام دست تطاول بلند اگر نمایند
و راه خود هم نماید شیخ البته دستگیری خواهد نمود ایشان را ای درویش

شیر مردانند در عالم مدد — آن زمان کافغان مظلومان رسند
بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند — آن طرف چون رحمت حق میدوند
آن ستونهای خللهای جهان — آن طبیبان مرضهای نهان
محض مهر و داوری و رحمتند — همچو حق بی علت و بی رشوتند

ای درویش با تعینات نامی که در نفس خود تو است مبتلا که
کهر آنی نفحهٔ حقی در تو میدمد از همان تجلیات غیبی است که هر آنی
حق از بابت تفضل وجود خود در تو جلوه میفرماید و بگوش
و دل تو میرساند و تو را حق بحق جذب میدهد لکن اگر تو در دام غفلت
باشی گوش تو نمیشنود و چشم تو نمیبیند و شامهٔ تو را آنچه را در

بنماید

نماید و ذائقهٔ تو در آن حلاوت نرا نمیکند ای درویش

دفع کن از مغز و از بینی زکام — تا که ریح الله در آید در مشام
هیچ مگذار از تب صفرا اثر — تا بیابی از جهان طعم شکر

بدانکه تو طالب نیستی شیخ خود را اگر نه راه مستقیم است و او تو را
میکند و بمقصود میرساند آنهم عشق تو دارد اگر تو طالب وصال او باشی

آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست
تشنه مینالد که ای آب گوار — آب هم نالد که کو آن آب خوار
هر کجا دردی دوا آنجا رود — هر کجا فقری نوا آنجا رود

تو در مقام فقر درآ و در نزد خود نابقین خود فنی کردی در خود هم
سالک کردی و هم مجیب این بود اثر سماع تو در نفس خود ای درویش
دایرهٔ سماع تو همان دایره ایست که در وجود تو است و هر کجا دایره
نامی اند لا لا این دایره است که نور ابدی قطب و شیخی که در نفس خود
برساند و بجا در سانیدن لا له خارجی سر دست کردی در نزد تو و طلب
غیر خود را ادا نو فقط از توقع بود و بنظر آید و نامه دوست را در آن

نزد دوست خوانی عیش باشد قدم کنار در این مقام و مشاهده کن
ای درویش حاصل الله وصل چون آشنا گشت دلا بر پیش مرد سرد

چون بمطلوب سبب ای ملیح | شد طلب کاری علم الکون قبیح
چون شدی بر بامهای آسمان | سرد باشد جستجوی نردبان
جز برای یاری تعلیم غیر | سرد باشد راه خیر از بعد خیر
پیش سلطان خوش نشسته در قبول | زشت باشد جستن نامه رسول

حال ملتفت باش که سلطان تو محیط و مهیمن بر تو است هر کجا که روی با تو
هست نام او را در حضور ادخوان که خلق و عباد نامه او هستند
که از او حکایت میکنند اگر خواهی باز نامه و کتاب خود را بخوان که از برای
تو بیراست والسلم علی من اتبع الهدی وخالف مع النفس والهوی حال ای درویش
بشنو سر اول و ورود استاد شیخ بغداد وا داب و قواعد ملیح را
تا قدری بیانا از اعتقادات بر تو نمایم بدانکه چون حق تعالی را عوالم آیات
غیر متناهیه و در هر عالمی از عوالم خود خلقی خلق فرموده و رزقی
از برای هر کدام بنسخ عالم خود شان مقدر فرموده پس مراتب رزق او را هم

حدی و نهایتی نیست بر اهل ملأ اعلی رزقی مقرر فرموده و بر اهل حدود
و کثرات رزقی دیگر مقرر داشته ای درویش بدانکه رزق معقد تو در مقام
روح و فؤاد تو همان لقای جمال حق است که بهمان تعیش مینمائی و بهمان تجوید
ابد خداوند خود میکردی و رزق معقد تو در مقام عقل تو همان ادراک
معارف الهیه و اسرار غیبیه است که بآن واسطه تکمیل کردی در مبدء و معاد
خود آگاهی حاصل نمائی و هم چنین در تمام عوالی و قواهای که در ملک وجود
تو موجود است هر کدام رزقی در خور مقام آنها موجود و مهیا
گردیده شده است و ادنی مراتب ارزاق الهیه همانست که بان این جسد
ظاهر بشری تو مرزوق میگردد و بان چندی نمانی در این دنیای ظاهری
تعیش مینمائی و دیگر آنکه بدان ای درویش که اغلب این عباد را آنچه مانع گردد
ایشان را از ادای بایداء و انبیاء و رسل همان تعینات ارزاق ایشانست
چونکه ایشان را نظری بر غیر این ارزاق نیست همانکه رزق آنها مبتذل
گردد وحشتی مینمایند چونکه مانوس بدان نمیباشند و انوق
از منع خود و آنکسی که مقسم ارزاق ایشانست و علیم و خبیر است

هر کدام را در هر وقتی چه رزق سزاوار و لایق است غافل میکردند

و ایشان با او غنیمت اورند و شکر نعمت و را نمیکنند الا ندای درویش مشاهده

نما که ظهور عیسوی احکام و معارف الهیه و حدود ملکیه هست و بوده

که همانها ارزاق خلق آن زمان و آن عصر بوده و لیکن بظهور حضرت محمدی

آن ارزاق مبدل گردید چونکه آن زمان عیسوی درگذشت و آن دور

و حدودات مقدره بر آن منقضی گردید و دوره عالم منتهی بید آن نمود

و مجد کمال رسید پس این است که آنحضرت محمدی آن سموات معرفت و اراضی

قابلیات حضرت عیسوی را در هم پیچید و سموات و ارضی دیگر ایجاد نمود

ای درویش که و ما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة

والسموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون ای درویش بعد از نفخه

دیگری که دمیده میشود میفرماید که واشرقت الارض بنور ربها و وضع

الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء و قضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون

ای درویش مگر نمیدانی که بظهور محمدی قیامت کبری قائم گردید آیا ندیده

که از آن مخبر صادق وارد شده که فرمود بعثت انا والساعة کهاتین

و مشار الیه

و مشار الیه بهاتین دو انگشت مبارک خود شان بود و مراد

این بود که همان حین بعثت من برسالت قیامت در رسیده و دوره

عیسوی و کل انبیاء دیگر بلکه کل موجودات تمام از سموات و ارضین و اهل

آنها درگذشت و مطوی گردید و کل فی لبس جدید درآمدند

و فی خلق جدید و برزق بدیع مرزوق گردیدند آیا ندیده که حضرت

مولانا قدس سره در این مقام میفرماید که از آنحضرت سؤال نمودند

از قیامت که همان قیامت نفس ظهور خود آنحضرت بود که قیام بامر الله نمود

میگفتند با او ای قیامت تا قیامت راه چند ای درویش همانکه رزق جدیدی

عطا شود این عباد را بجهت عدم انس با آن رزق منکر معطی رزق

خود میشوند که ما را همان توحیدات و معارف الهیه و همان حدودات ملکیه

سابق که از انبیاء گذشته بر ما مانده است و پیران و معلمان

ما را تعلیم نموده اند کفایت کند ما را و آن ارزاق گوارا تر است

ما را و این رزق جدید مطلب است ما را و میگویند ما سمعنا

هذا من آبائنا الاولین و کمال وحشت مینمایند از این رزق جدید

بجهة عدم انس ایشان بدان اینست که بدفعات و مرور زمان و ایام
باید مانوس کرد ابتدا ایشان را باین ارزاق لطیفه که جدیدست تا اولا
شود ایشان را و دراشتهء و حلاوت آنرا بیابند حال ای درویش
انکه در اول اقدام نمودن باین طریقهء علیه حضرت مولانا قدس سره
قرار خدمت در مطبخ را مقرر فرموده اند که از اول امر این چنین
که خواهد سالک در سبیل رب خود کردد انس بکیرد باین رزق ادنی
از کل ارزاق که مخصوص در این دار دنیا میباشد بجهة تعیش این جسد
فانی بجهة آن خدمتی که در مطبخ میکنند تا انکه باین واسطه مانوس
کرده برزق در هر مقامی از مقامات تا انکه برزق اعلا که مقصد در حق خود
تمام مرزوق کردد که آن رزق اعلا همانا لطف آبرو در خود است در دایره
خدمت و از انجمله است که اول منصبی که باو میدهند عباقچی میباشد که مقام
ادنی و نسبت انکار خانه مطبخ است چونکه باید مراتب رزق را از مقام
ادنی تا اعلی تمام را اخذ نماید و بمطلب مرزوق کردد و بدفعات از مقام
ادنی بمقام اعلی وارد کردد و از ان رزق تناول نماید ای درویش

خدا

خیال نکنی که خیال بافی میکنم یا انکه افسانه و خیالات عرفانیه را
میکویم اکر اکاه بر سر امر و حکمت شئونات اولیاء الله بکردی
مشاهده کنی انچه را میکویم و در لمنهای که چه قسم تمام این مراتب
باهم دیکری وفق و تطابق دارد و هر کدام از مراتب ادنی را که
صورت و حکایت از مرتبه فوق و اعلای از خودش اکرچه بظاهر
هیچ ارتباطی و نسبتی ندارند چنانچه میکویی که چه ارتباط است
ما بین خدمت عباقچی با دور خود طواف نمودن و لیک اکر بسر امر
نظر نمایی همه را مربوط بیکدیکر و حکایت از همدیکر مشاهده خواهی
نمود و سر دیکر انکه انسالک را از اول امر باز دارند که مجاهده
با نفس خود نماید و او را بکشد تا انکه در سلوک خود با اطمینان
قدم کذارد و سیر نماید در هر مقامی از مقامات و او را از غرور و استکبار
ببندانند بواسطه این خدمت ادنی که این کبر ای درویش اعظم مانعیست
از برای وصول بمقصود دیکر انکه کل اهل این طریق همکی بیکدیکر خدمتی
نموده باشند در هر مقامی تا انکه بر یکدیکر در وقتی از اوقات کبر و نخوتی

نکنند و تمام از انجهت خدمت با هجده بار دید بلکه حد و مرتبه بوده باشد
وهم چنین در طریق سلوک و وصول ایشان بمقصود یکسان بوده باشند
که در هر مقامی اخوة ملحوظ گردد و آنها ای درویش در اول امر
بعد از ورود سه روز در تخت پوست نشاللّه باید ساکت و صامت
بنشیند و تماشا جاها و اداب و قواعد انکار خانه را بکند
و سر اینست که در اول که سالک خواهد داخل دایره طریقه شود
باید بی رنگ و بی جهت و بی منصب بوده باشد و خود را خالی
از تمام جهات نماید تا انکه بعد از ان برنگی از هر طریقه و خدمت
و منصبی باو منصبی بدهند که همان منصب عباچی میباشد این است
سر انکه در همان مقام اقرار نمودن انرا مقرر داشته اند که اگر نخواهد
داخل در این طریقه شود عود بوطن ترابی خود نماید و در این صورت
داخل نگردد و این منصب را در یوم چهارم باو میدهند که نشانه از یوم
تجلی است که مقام رکن رابع از مقامات اربعه توحید است و مقام
چوه است که تعلق بحد اصلی و ذاتی دارد که اخر تمامیه خلق جهان

عنصر

عنصر هیکل تجرید انسانیه باشد و بعد از انکه هجده یوم در این
خدمت خود خدمت نماید بلکه باو میدهند آن شخص قرانچی
و هر یک از اخوان دیگر هم بقدر استطاعت چیزی باو میدهند ای درویش
بدانکه این عدد مخصوص که هجده باشد مطابق اسم عدد آن با علی
اسم حروف تهجی و در ان رموز بسیار است و اسرار بیشمار اما کشف
انها را مأذون نیستم و در چند مقام این عدد مخصوص را حضرت
مولانا قدس سره ملحوظ و مقرر داشته ای درویش بدانکه عدد یک ائمه
و اکملا از این عدد نیست بکو در این ایام خلفت عباچی مقرر شده
بحسب مدت خدمت او و دیگری در انواع خدمت کارخانه مبارک است
که امرا هم هجده قسم خدمت مقرر فرموده و یکی هم در مقام مطبخ بنا
که بدین عدد مقرر داشته اند ای درویش رمز نیکوئی بر تو ذکر مینمایم
بدانکه قیام سموات و ارض و اخلاط و عناصر در یوم ظهور خود قائم و استوار
نموده بر هجده نفر از اولیاء خود که مقرب بحضرت او هستند که همان
عدد حروف تهجی خودش میباشد و یک عدد دیگر هم هست که آن جهت

جمع این اعداد است که تمام اعداد نوزده میشود ولکن آن یک عدد
از شماره این اعداد محسوب نمیشود چونکه آن بمنزله مقام حق است
و این هجده دیگر بمنزله خلق اوست و در اینها هست اما غیر اینها میباشد
و با اینها میباشد ولیکن جدا از اینها میباشد ای درویش کل شیء
اعداد بعدد حروف بسمله میباشد که در ظل هر حرفی از حروف این بسمله
هیکل واحدی موجود و مبعوث میگردد و از هر هیکلی کرات و هیاکل
کثیره ظاهر و هویدا میگردد باین معنی که از هر یک از این هیاکل نوزده
کانه نوزده هیکل توحیدی دیگر ظاهر میشود و باز از هر یک از آن نوزده
نوزده دیگر الی ما شاء الله بنهایتی نیست و در اکه تمام این عوالم کثرات را
که مشاهده میکنی از آن هجده هیکل واحد پیدا و ظاهر شده است و آن هجده
هیکل نیز از این هیکل واحد بلا عدد که از جمله اعداد محسوب نمیشود
که عدد نوزدهمی باشد بظهور آمده است که آن در مقام وظل با بسمله میباشد
در شماره عدد و تعیین خلق این است که خداوند فرموده لا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین و آن کتاب مبین را فرموده اند اولیاء الهیه تمام ان

در سوره فاتحه است و انفاتحه در بسمله است و آن بسمله تمام در نقطه
آن نقطه بسمله است و فرموده اند که ما ییم آن نقطه بسمله ای درویش
مقام نقطه که واحد است اما در شماره اعداد دیگر نیست بالاصالة هماره
مقام حقیقت و نور محمدیه است که از همان نور هجده نور دیگر در هیاکل
مقدسه ناسوتیه دیگر ظاهر میگردد که کل عوالم از این هجده انوار مقدسه
بظهور آید و قیام سموات و ارضین و ما فیهن بهمین هیاکل هجده گانه میباشد
ای درویش گوش خود را باز کن و استحکام مکن از این مطلب با این هیکل بشریه
اولیا حق نظر مکن که محدود بحدود امکانیه و عالم تکثر است بلکه
نظر خود را وسعتی بده تا مشاهده کنی که آنها هر کدام بمقام و منزله
بکشجره مبارکه میباشند و کل مؤمنین بالله بمنزله اغصان و اوراق
آنها میباشند ای درویش نظر خود را بیش از این وسعت بده تا مشاهده
کنی که در این مقام و بدین نظر فرق میانه مؤمن و غیر مؤمن نیست بلکه
منتهای امر آنست که این اشجار بعضی از اوراق آنها اتصالی با اینها هست
با ان اشجار و هر آنی از مناسبت آنها آبی میخورند و تازه میشوند

وجوه طیبی بجوه از اشجار دارند و بعضی ناکسوا رؤسهم در مای
از اشجار در ارض ذلت و مسکنت و فقر و فنا افتاده و زرد و خشک گردیده
از جهت آنکه بعضی از مظاهر اثبات و ود و ظل و مظهر اسماء جمالیه
گشته‌اند و بعضی از مظاهر نفی و مطالع اسماء جلالیه گشته‌اند و لهما هر دو
دلیح یک شجره و یک منبع میباشند ای درویش یک سلطان بیش
در مملکت وجود و هستی نیست و لکن بعضی طاغی و در زندان او محبوس‌اند
و بعضی دیگر مطیع میباشند و از خوان نعمت او منتفع میشوند ای درویش

گر بعلم آییم ایوان ویم | ور بجهل آییم زندان ویم
ور بخشم آییم عکس قهر او | ور بلطف آییم عکس مهر اوست

بیت

ای درویش همین عدد حروف هجی است که در نفس خود بلا مرتبه متکرر میگردد (بلا آن بکعدد دیگر)
عدد حروف کلاشی ظاهر گردد که همان عدد سنه تو است بعد از آن هر مرتبه
که از او موضوع میگردد که باید اسم جلال را بعد از آنکه عدد که کامل گردیده
در مقام خود آن را باین عدد در مقام ذکر خود بخوانی چنانچه سابقا ذکر
نمودیم ای درویش بدانکه کثرات این واحد متکثره و اطوار منسبت کلا در حی

یکدیگر مراتب و مقامات ظهور خود ثابت میباشند از درجه نقطه اعلی
تا مقام و درجه نقطه ادنی و این است سر آنکه تا کسی پیدا نشود و قائم
در مقام عبادتی نگردد از خدمت خود معزول نگردد و بدانکه
این وظایف و اوراد که در این درجات از ذکرات را هر کدام را استعداد دیگر است
خاص و هر کدام را با آن خصوصی که مستعد بر آن شوند و جستجو بدانند دارند
همان خدمت را با او رجوع نمایند که مشغول بهمان گردد و در ظل یک
با اسمی از اسماء داخل شود مگر آنکه استعداد انسان الک زیاده
از یک خدمت بوده باشد که آن مظهر دو اسم یا بیشتر خواهد گردید
بعد از استعداد خود تا بجائی رسد که استعداد مظهریت جمیع اسما را
داشته باشد از این است که مناصب در این طریقه مختلف میگردد
یکی را مقام قطبیت میباشد که مقام نقطه است که از مراتب و حالی از تمام
مراتب و اسماء آن نقطه اولیه میباشد و دیگری را منصب طریقتچی
میدهند و دیگری را سرانجیان و هم چنین و لکن ای درویش این مطلب را
که بدین بیان ذکر نمودم بنظر بود از انظار و لیکن بدانکه وصول بمقام

عالیه موقوف نیست بر ارتکاب این خدمات مقرره که افزون تمامی
و تحمل کردیم و از این خدمات ظاهریه در منصب و مقام و ارتفاع و علو
پیش قدم کردی بلکه او را سر دیگر نیست و استعدادی دیگر ای بسا
اشخاصی که مشغول بیک خدمت کردیده اند و بمنصب و مقام عالی
رسیدند و بسا اشخاصی که تمام خدمات را بانجام رسانیده و در همان
مقام ادنی واقف کردیده اند ای درویش بهمان سری که سابقا ذکر شد
بر آنکه نقطه مبدء و معاد یکی میباشد انا لله و انا الیه راجعون ولکن
نقطه عود اعلی و اشرف از نقطه بدا است و یوم قیمه اتم و اکمل از عالم
ذر است و این جنة و الخلد واحد نیست که بعد از هبوط بارض حضرت آدم
داخل کردید اعلی و اشرف از دو جنة قبل است اگرچه همان است یعنی
این است که مقرر فرموده حضرت مولانا که این سالک بعد از تحمل از خدمات
خود باید بر همان تخته پوست که اول نشسته بود بنشیند ولکن او را
مبدانجی از جانب اشجی باشی آید و نشانده ای درویش حال ملاحظه نمایی
آنچه را ذکر نمودیم که نقطه عود اگرچه عین نقطه بدا است ولکن اعلا و اشرف

از آن

از آنست برین که یک تخته پوست است که مینشیند سالک بعد از خدمت
خود و قبل از آن لیکن چه قدر فرق دارد در اول امر هیچ مقامی را
سیر نکرده است و کویا در خواب و غفلت بر آن تخته پوست نشسته است
ولکن در عود بعد از کمال استشعار و تحمل خدمات و سیر در مقامات
در اینجا نشسته است این است که از جانب اشجی باشی که صاحب منصب
عالی است میاید و او را مینشانند ای درویش اگر در همه جا شنیده
که فلان امر باذن الله بوده و آن دیگری نبوده چنانچه در آیات قرآنیه
بسیار آمده این است مراد اگرچه هرچه در دایره هستی آید باذن
باشد ولکن فرقی هم دارد و نظر دیگری هم هست ملاحظه نمایی
در اول امر که درویش که قدم گذارد و در آن تخته پوست نشیند از مبدانجی
بدون اذن از اشجی باشی نمیشود ولکن از آنکه بعد صعود و مبدا
از جانب او میاید بدین واسطه غیر از اذن ولی میباشد اذن بعد از
تحمل و قبل از آن را فرق بسیار است ای درویش این سر را آگاه شو
که در هر مقامی بکار آید و در رفع شبهات نمودار اگر تجلی از هر صنع میکند

و بعد از آن درویش اگر از خود نقدی داشته باشد که عین جمع
از مال خود میکند والا میگذارد تا شب مخصوصی که لقمه جمعی معین است
آنشب جمع آوری نمایند در همان مکان مخصوص باسم عین جمع همین حالت
و باهم نشینند که این لقمه در حقیقت نشانه و نتیجه و حاکی از خدمت
خود انسان است در مطبخ و اشاره بان خدمت است چونکه نتیجه شیخ
عمل خود اوست تا آنکه ملتفت گردد نتیجه کار خود را که هر عملی نتیجه دارد
اعلا از خودش و بر آنکه یوم جزائی هست که و من یعمل مثقال ذره خیرا
یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره و مشاهده نماید که نتیجه و جزای
عمل او در مطبخ لقمه باین لطافت است که باعث حیوة و بقای این جسد خاکی
او میشود حال هم چنین باشد در هر مقامی از مقامات که خدمت نماید
جزائی برایش خواهد بود اعلا و اشرف از اول که در این عین جمع حقیقت
جزای او را مشهود میسازند و بعد از آن مبدا نتیجه میاید و آن درویش را
بحمام برده و سر او را فی الحقیقه شستن آن درویش را است از تعینات مراتب
سابقه آن و زایل نمودن تمام آنها و مقامات دیگر را که نسبت با همه

دارد تا آنکه قابل گردد که سکه الهیه که نشانه ایست از مرتبه اعلی چونکه
در سر میباشد و در عضو اعلای انسان بر سر او گذارند اینست که بعد از تمام
و دفع آن تمامی سکه او را حضرت چلبی افندی که در مقام قطب میباشند
تکبیر میکنند و بر سر او میگذارند و در حقیقت حال سکه بر سر او گذاشته اند
و او را مفتخر و سرافراز نموده اند و بعد از ورودشان مجمعه تکمیل خدمات خود
که نموده است این درویش اقدام در مقام عبودیت و نیاز و وجود و هستی
خود از بندگان است و اظهار لطف و ایجاد وجود از جود خود
از ذات خداوندگان مالک است اینست که بعد از التفات حضرت
چلبی افندی آن درویش باید اقدام در مقام عبودیت خود نماید و بلکه
سر نیاز آنحضرت نماید که آن نشانه از عبودیت و تسلیم خودش است
نزد او و بعد از آن آن درویش باید با طریق فتحی و ترجیح مصافحه نماید
که آنهم نشانه از امتنان از هر کلام است و دلیل و دلالت او گشته اند
و او را بوصل حضرت مقصود رسانیده اند و بشیر و نذیر او گشته اند بعدی
در درویش همان مقام خدمت تربیت حضرت مولانا قدس سره با سایر اولیاء

دیگر یکنوع دلیل و دلالت است از برای سالکین و از این سر است که با آنها هم
یکبار دیگر که نشانه از عبودیت و تسلیم و وجود آن درویش سالک بیان
مینماید و بعد از آن درویش باز بر همان نقطه پوست مینشیند تا آنکه سبب
در دست اوقات آن درویش در میدان بعد از لقمه خوردن آن درویش
حاضر گردد در حوض آنها و سر آورانست که در آن مجمع نظران بمراتب
و مقامات آن خواص اصفیا و طریقت خود آمده و مقام هر یک را مشاهده
نماید و عارف گردد و ملتفت بمقام خود هم بشود تا آنکه بعد از تحمل
خدمت و بردن زحمت او در نظر خود داشته باشد تا که از حد خود تجاوز
نکند و پا از اندازه خود بیرون نبرد و با احد از خواص اصفیا خود با هم بی‌ادبی
از آنها معامله نماید تا آنکه خدمات او هباء منثورا نگردد و از این
سر است که در آنجا که مرد مشاهده میکند که مقامی فوق مقام
حضرت چلبی آفندی نمیباشد لهذا اقبال بجانب او میکند و در
دو مقام سجده مینماید که در مقام بروز اسماء و ظهور صفات
و افعال بوده باشد که آن اشاره و اظهار بر این است که در مقام

عبودیت خود قیام نمودم و حال هیچ فعلی از افعال و نه هیچ اسمی
از اسماء دیگر نسبت بخود نمیدهم بلکه فعل و مشیت خود را فعل و مشیت
تو میدانم و همچنین اسماء و صفاتی که در من ظاهر گردد از تو مشاهده مینمایم
آنها را و قابل مظهریت و مادمیت از رحمت گردیده‌ام و عالم هستیم
بلکه بعلم تو و در مقام شهود و لا علم لنا الا ما علمتنا میباشیم و همچنین
قادر هستیم بقدرت تو و سمیع هستیم بسمع تو و بصیر هستیم ببصر تو
بلی ای درویش چنین باید باشد عبد در مقام عبودیت خود
و چنان تجرد شود که دیگر چیزی را منسوب بخود نکند چنانچه وارد
شده است که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها
و اما در مقام سیم که مقام توحید ذات است خود را بمقام حضرت چلبی
بر ساند دیگر سجده در آن مقام شرک است چونکه آن نشانه دوئیت
و در آن مقام آن درویش خود را مرساند با آنحضرت و در مقام تبعیت
و با او یکی میباید بود در مقام لقای جمال او که او اینه وصل و اتحاد است

بلکه وحدت است و بعد از آن با اهل یمین آنحضرت هر یک مصافحه مینماید
و بعد با اهل یسار که آن مصافحه بر انما المؤمنون اخوة می باشد
چونکه در مصافحه اظهار خضوع از برای طرفین نسبت بدیگری
نیست بلکه طریق بر یکدیگر تواضع مینمایند و این معنی اخوة که در هر جهت
یکسان بوده باشند لیکن اهل یمین را در اخوة مقدم بر اهل یسار
دارد و بعد از آن سید انچه بر جواهر میگوید و مقام و لقد رضی الله
عن المؤمنین را ظاهر و آشکار اکند بندگی خود و اشعار مینماید برآنکه
خواجات نمود بنده خود را بوصال و لقای خود و خلعت و لقد کرمنا
بنی آدم با و پوشاند و حضرت چلبی خود با طریقچه اگر این حاضر بوده باشند
در آن وقت کلبانک میکشند که آن حکایه از ندای حق است که ندا فرمود
هر کسی عباد خود را که خداوند برگزید این عبد را از میان عباد خود تا آنکه
بشناسند او را و معتقد بهدایت او گردند و بعد از آن باز اندرون مطبخ
میروند و با جانها لقمه میخورند تا مشاهده نمایند که چگونه این لقمه همان
لقمه ایام قبل است و بنفس عودت و عود نفس بیعتنا فرموده خدا

که وبشر الذین امنوا ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا
منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها
ولیکن از سموات مطوی و از ارض منبسط کردیده و بعد از آن سید آن
میدهند و همگی جانها با انچه باشد در مقام خود مینشیند و آن درویش
در آن سید از بوصل و لقا کلام بیان خود را او این نشانه و علامة التفات
ایشان است باندرونیش در مقام اخوة و در این حال این هم انجهادن
شکر گذاری و امتنان میکنند و در این مقام هم باز منادی ندا میکنند
و کلبانک میکشند بجهة اعلام عباد و در درویشان و آگاهی ایشان از مقام
اینکه درویش و بعد از آن سید انجم چراغ را و در دیگر اندرونیش او میباید تا نزد
حجره آتش باز و نیاز نیز در این مقام میکنند و بعد از آن بعقب خود روشن
میگردد و آستانه مطبخ را هم نیاز میکنند و بعد فارغ از این
مقامات میگردد و سر این چراغ و نیاز آتش باز این است که منکر
نماید او را که ای درویش تا بمقام وصول نرسیده و در مقام
سلوک میباشی روشنی که از مرشد طریقت نو باشد داه مرو

وقدم مگذار که سرگردان میشوی و دیگر آنکه در هر مقامی که قدم گذارده
سالکین و پیشروان این طریق از سابق و بتوانین راه را طی نموده اند
و مشقت بسیار کشیده اند و در هر منزلی از منازل نشانه و علامتی
گذاشته اند از برای سالکین بعد از خودشان که آنها به بصیرت و آسانی
راه طی نمایند و بمنزل رسند آنها را تواضع نمائی و نیاز و اظهار
امتنان و شکرگذاری از ایشان نموده باشی و دیگر آنکه اینمنزل و مقامی
که اول آمر وارد شده بودی که سر منشأ فیض تو از اول گشته بوده که همان
مطبخ باشد بجهة ادای حق او هم نیازی کرده باشی و بعد از آن
چراغ را صبح آنچه آورده در حجره همان درویش بگذارد نشانه آنکه
بدان ای درویش که این چراغ هم از تو نیست بلکه متذکر شو که
هر روشنی که در حجره وجود و هیکل هستی تو ظاهر گردد و لامع شود
از مصباحی که در تو تابش نموده و جلوه گر شده قدر آن را بدان و از ضیای
آن سلوک نما و بجهة اظهار همین آگاهی هم ندای گلبانگی میکشند نسبت
که هر جا جلوه و ضیائی نمودار شود عباد الله بدانند که آن از حق

واحد به

واحد به اثر ترک با او نیست تا آنکه عباد مغرور بخود نشوند و توحید
نمایند او را در ذات و اسما و افعال او و اما بعد از عشاء که اول ظلمت لیل است
که باید سالک در آن ظلمت کمال جد و جهد نماید و مجاهده با نفس خود بکند
و طی مسافة نماید و متخلق باخلاق الله گردد و صفات رذیله را از خود
سلب نماید و قطاع طریق و مکاران او را فریب ندهند تمام
هم قطاران او در دو نشان بدند و آیند تا آنکه هر کدام وصفی و حکایتی
از آن طریق براو نمایند که آن درویش مسکین سرگردان شود در آن راه
و در آن لیل ظلمات و تا مدت سه روز آن درویش در آن حجره مستور است
مگر در شب تا آنکه ملتفت گردد که سالک را نور مختص نیست تا آنکه بوصل
محبوب خود رسد آنوقت یوم آنست و در حال سلوک همه اوقات را
در ظلمات ستر و خفا میباشد تا یوم وصل او در رسد و بعد از آن در روز
چهارم باز از نظر صحیح در را براو باز کنند و این نشانه آنست که
ولا تیأسوا من روح الله که مأیوس مباش ای درویش که عاقبت الامر
در را باز خواهند نمود بر تو و بگوی درویش خواهی رسید و مقام خواهی نمود

ای درویش گفت پیغمبر که چون کوبی دری — عاقبت زان در برون آید سری

ولیکن ملتفت باش که این فتح باب هم با عنایات ماست ای درویش

بی عنایات حق و خاصان حق — گر ملک باشد سیه دارد ورق

واز این سر است که باذن پیر طریقت در را باز کند چونکه اوست

پیر را از برای سالک در کل ظلمانی واوست که در هر مقام سالکین را

دستگیری میکند و بدون اعانت او قدمی نمیتوانند بردارند و بعد از

اندرویش را اوراد مخصوصه که از حضرت مولانا قدس سره رسیده میدهند

واز هر یک از صاحبان مناصب که خواهد اخذ نماید و بخواند ای درویش

هر وجودی را با وجود دیگر جنسیت و سنخیتی هست که با دیگری نسبت دارد واز این جهت ملا را

بسیار مدخلیت هست در طریق ارشاد و هدایت و اجازه در ذکر

و اوراد که تاثیر کلی دارد و از آنها در مقامیست که آن سالک را جنسیتی

با اذن پیر طریقت خود باشد و با آنکسی که اجازه با او دهد ذکر و اوراد

از آنست که اندرویش نخواسته است با هر که جنسیت بیشتر دارد اقدام نماید

او خواهد نمود ای درویش بدانکه هر ارکیشی یا بابا اندرویش در مطبخ

بوده

بوده باشد و مشغول بخدمات لایقه خود گردد و بدون اذن

بیرون نرود که اگر رود خدمات سابقه او کلا محو گردد و هبا منثورا

شود و مجدداً باید از اول خدمت خود را شروع نماید و در موز

او بسیار آیاتی از آنها نظایر تعداد هزار و یک شب است با عدد اسماء الله

که اشاره بآنست که سالک باید خود را عبادت و بندگی نماید تمام

اسماء او که هر یومی در حقیقت تعلق باسمی از اسما دارد و ظهور

اسمی از اسماء الله در این سالک و مظهریت این بر آن اسم یومی و آن میشود

تا آنکه اسماء الله تمام شود ایام او هم منقضی گردد و لیکن اگر با اذن

باشد بیرون رود و معاودت نماید چونکه بمقام از زد در حقیقت همان

مقام فطرت اصلیه است که خداوند باو عطا فرموده که هر چند خواستند

بخداوند متعال باراده خود او را مستعد و قابل مظهریت

اسماء خود نموده و بهمین قدر که ظاهر گردیده باذن و تقدیر او بوده

نه آنکه این سالک بنفس خود فطرت اصلیه خود را تغییر داده باشد

و بان فطرت اصلیه که از اول ایجاد او خداوند باو عطا فرموده قابل

کل ظهور اسماء الله در آن مقام بوده و حال چنین شده است اینست
که بدون اذن پیر و رفتن نشانه تغییر دادن انسانات فطرت اصلیه
خود را و از فطرت اصلیه هم متفاوت میشود بتفاوت استعدادات
که خداوند بهر یک عطا میفرماید نه آنست که کل در یک درجه بوده باشند
این است که مقصر گردد و اعمال او هباء منثورا گردد ای درویش خداوند
میفرماید ان الله ما یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حال ملتفت شو
و در هر مقامی از مقامات بدون اذن پیر طریقت قدمی برندارد تا آنکه
خدمات تولایی حضور درگاه خداوند گردد و السلام علی من اتبع
الهدی ای درویش بدانکه خداوند تعالی شانه خلق نموده انسان را
در احسن تقویم چنانچه فرموده و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و آن احسن تقویم همان صورت فطرت اصلیه اوست که کل انسان را
بر آن فطرت خلق فرموده چنانچه فرموده در قرآن مجید خود فطرة
الله التی فطر الناس علیها که آن همان هیکل توحید و تفرید و تجرید
و تقدیس خودش میباشد و بعد از آن خلق اولیه که احسن تقویم

بوده رد نمود آن انسان را باسفل سافلین و لکن ما یغیر الله بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم مگر آنکسانیکه ای درویش ایمان باو آورده
و عمل صالح نمودند فلهم اجر غیر ممنون حال مشاهده نما احسن
تقویم صورت خود را در ابتدای خلقت خود که چگونه بی رنگ
بودی نه از اسلام خبر داشتی و نه از کفر و نه از مذهب و کیش
آگاهی بود ترا و نه از دین و آئینی و نه اطاعتی بر خود لازم دانستی
و نه عصیانی در خود مشاهده مینمودی و نه طالب مقصودی بودی
و نه سالک در طریقی و نه مشتاق بوصل محبوبی بودی و نه ملول
خاطر از هجران او بودی بلکه بالمره گمراه بودی و راه مخصوصی نبود ترا
و در کمال غفلت بودی و خبری اصلا نبود ترا از دین و نه از کفر
اما ای درویش فهم سخن نمای و بدانکه احسن تقویم انسان همین است
و لکن بدانکه این گمراهی بهتر از هدایت بطریق و حد مخصوصی میباشد
و این غفلت احسن از مقام استشعار تو میباشد و این جهل
تو بر ایمان و کتاب بهتر از علم تو بر آن میباشد ای درویش این گمراهی

وغفلت وجهلی که در فطرت اصلیه هست نه آن که راهی و غفلت
وجهل در مقام استشعار وصحو آن که بعد از فطره اولیه است ومذموم
میباشد بلکه تعبیر از آن هر کدام بمحو اولیه که قبل از صحو است میشود
که آن در مقام نقطه بدایت نه محو ثانی که بعد از صحو ظاهر میگردد
در مقام نقطه عود ای درویش این که راهی چنین فطرت اصلیه مذموم نیست
آیا ندیده که خداوند متعال خطاب بحبیب خود میفرماید که ووجدک
ضالا فهدی و این غفلت را ذمی نمیباشد یا نه والله به مبادا که آن را
که میفرماید وان کنت من قبله لمن الغافلین خطاب بنبی خود و این جهل را
ای درویش مذمتی نیست که بالمشاهده نموده آیه کریمه فرقانی را که خداوند
خطاب میفرماید بحبیب خود وما تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
بمثیل اذا لارتاب المبطلون ای درویش حضرت مولانا قدس سره میفرماید
ظلم تو مر عدلها را شد رشاد جهل تو مر علمها را اوستاد
بلکه کل این مقامات در مقام محو اولیه است چونکه در حین محو انسان را
راه مقصود نیست و بجهت مقام فنای خود راه را گم کرده والتفات براهی

ندارد

ندارد بلکه محتاج براهی نمیباشد چونکه در مقام وصل است و در کوی
مقصود است و همچنین اورا در این حال کمال غفلت از خود و سلوک
خود دارد بلکه از شدت فنای در محبوب از نفس خود محجوب هم غفلت
دارد و همچنین در این مقام علم را هم راهی نیست و ایمان و کتاب را هم که
نیست ای درویش این است صبغة الله که احسن از این صبغه نیست
چنانچه فرموده سبحانه تعالی ومن احسن من الله صبغة و این مقام
احسن تقویم و فطرت اصلیه را هیچ تکلیفی نیست و طریقه و آئینی
و مذهبی نیست پس کجا از ایمان و کتاب و راه خبری باشد ای درویش
از این صورت فطرت اولیه که مقام محو اولیه تو است اگر تو در همان
مقام مؤمن باشی که دیگر با این معنی که صحوی که بعد از آن محو ظاهر
میگردد و تو بهوش میآئی باز تو در این مقام استشعار هم مستشعر
همان محبوب لم یزلی باشی و مستشعر بنفس خود نشوی تا که در درد
نفس و هلاکت اندر نیفتی که آن صحو تو عین محو گردد و محو تو عین صحو شود
و در هر دو حال محو لقای او باشی چه در مقام استشعار و صحو خود و

در عالم فنا و محو خود در این حال تو را حق متعال رد باسفل سافلین
نخواهد نمود چونکه در مقام استشعار بخود باز خودیت خود را
مشاهده نمودی بلکه بخودیتی نظر نمودی که آن عین خودیت دوست
خود بوده که در حقیقت جمع ضدین را نموده و رفع ضدیت از آن
دو ضد کرده و این محو بعد از صحو است که بنفس صحو ظاهر گردیده
و نفس تو مبدل بنفس لیه شده ای درویش در این حال در مطبخ
ملک وجود خود تو را رد نمایند که همان مطبخ در مقام
اعتقادات و ایمان بالله و معارف الهیه همان اول قرار تو است و در خوا
تو در طریقه که اول رتبه تو است که از احسن تقویم و صبغة الله
و فطرت اصلیه خارج گشته و بمنزل مخصوص در آمده و در مقام
تکوین تو همان عالم طبیعت و شئونات و شهوات دنیویه امکانیه
بشریه تو است و تو در آن مطبخ در این حال محو بانی ای درویش مقر
و ماوی نکنی بلکه در همان مقام علو خود طواف بر حول خود در دایره
خود میکنی تسبیح که تمام دایره را طی نمایی و بمقام نقطه عود خود

که عین بدایت مرتبه بدن و آنکه در این عالم طبیعت و مطبخ قدم
گذاری و بدن و آنکه داخل در طریقه گردی و از مقام فطرت
و بیرنگی خود تنزل نمائی چنانچه فرموده حق متعال که الا
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و اگر آنکه بعد از محو اول که در عالم
صحو آمدی و متشعر گشتی توجه و استشعار تو بمقام خودیت
خودیت افتاد آنوقت است که خداوند بتو فرماید ثم رددناه اسفل
السافلین و باید بیائی و در مطبخ دنیا و طبیعت تنبیه و نفس
شهوت خود گرفتار گردی ای درویش بدانکه این مطبخ و این دنیا
دنی و این مقام نفس اگرچه اسفل السافلین است لیکن همین
مقام اسفل است که سبب گردد وصول تو را بمقام اعلی که اگر در این
مطبخ دنیا و در این عالم نفسانیه خود خدمات خود را اگر مجاهدت
بانفس باشد و طلاق این دنیا دنیه باشد تمام را بجای آورده و با در
و قواعد گرفتار نمودی همین مجاهده در نفس این مطبخ در مقام اسفل
تو را عود دهد بمقام خود ای درویش الدنیا مزرعة الاخرة اگرچه دنیا

پست و مطبخ است و در عالم اسفل از مقامات افتاده است
ولیکن مزرعه آخرت است و سبب وصول تو گردد بمقام اعلی و اگر این
مطبخ که وارد شدی نتوانستی که نفس خود را بکشی و جهاد با او نمائی
و خدمات خود را بانجام رسانی در همان مقام اسفل خواهی ماند
ای درویش احسن تقویم تو از نوعی است که بمقام افراد بهیچ طریقه نیامده
اگر توانستی در این بی طریقی در طریق مستقیم سیر نمائی و در این بیگی
زلف حق را برداری و مذهب حق را بر خود اخذ نمائی بدون آنکه وارد
در طریقه بشوی یا متلون بلونی گردی که هنیئاً لک اما این مقام
مجزا از برای انبیاء عظام و اولیاء کرام از برای دیگری ممکن نیست و اما
چونکه نمیتوانی لازم است تو را که در مطبخ طبیعت و مقام دنو از طلب
وجود قدم گذاری و متلون بلون طریقه گردی و اقرار بطریقه مخصوص
نمائی شاید در همان مقام دنو مجاهدات نمائی که همان دنو سبب علو تو
گردد و وصول بمبدء خود و همین نفس شهویه بسبب مجاهده با او بدل
بنفس مطمئنه گردد ای درویش این بود مطبخ تو در عالم وجود و مقام نفس

تو حال بدانکه تمام این مقامات و آدابی که در آفاق و خارج از خود
در مطبخ مشاهده نمودی و همچنین آن شخصی که پیر طریقت تو
شده است و با آن اشخاصی که دلیل تو در مقامات از مقامات گشته اند
و همچنین آنکه قطب عصر و زمان تو میباشد تمام در خودت
موجود است اند سیر در خود نمای ای درویش اشاره ببعضی
از این مقامات که در خودت موجود است و بر طریقت تو که سبب در خودت
و قطب تو که صیاد در وجود خودت شد ذکر نمودم سابقاً دیگر بتفصیل
خود رجوع نمای که مرا حالت سخن نیست چونکه در این دنیای دنی
که وطن اصلیه ما نیست گرفتار شده ایم بر علاوه از آن در مملکتی
که صاحب لسانی نیست که کلمه با او سخن دوست خود را گویم و مهجور
و محبوس بدون جرم و گناهی گردیده ایم و بهر حال راضی برضای
حق هستیم و شاکر بر بلایای او ولی حکیم بالاتر که احدی مشاهده ننمود
که شوق و اشتیاق و شور و شراری در سر داشته باشد تا آنکه
با او بصحبت محبوب حقیقی خود را خورسند دارم و بامید وصل

ولقای او عمر تلخ را بر خود شیرین کند کورا نمایند فسبحانک اللهم

یا الهی و رجائی و راحتی هل تری حال عبدک هذا کیف طرح

علی ارض الذلة والمسکنة ویمشی کل عبادک باقدامهم علی

صدره و بدنه ولا یرحمون علیه قدر شئ ولا یستحیون منک اقل

من شئ بل یمرون باغرارهم فی انفسهم بحیث لا یشعرون

علی راس من یمشون وعلی جسد من هم یعبرون ویقعون تحت

اقدامهم فیا الهی انت تعلم بان لی ما یکون غیرک من شفیق ولا غیر

من ناصر ومعین ولا سوال من راحم وکفیل فانت یا الهی فانظر فی بعین

عنایتک واجلسنی فی بساط انسک فانی یا الهی ما اشکو من احد عندک

لانی ما اری ما نزل علی من البلاء الا منک فاشکو منک الیک مناجی

ولذلک اتوب یا رجائی من ذنوبی التی ارتکبت بین عینیک ما تری مالی

یا مقصودی کیف احاطنی البلاء یا من کل شطر وکیف سد علی کل الابواب

من کل جهة بحیث رضیت لنفسی بان اسکن فی جبل من جبال الارض واوی

مع الوحوش والسباع من بریتک ولا یمکن لی هذا فانت یا الهی اعلم

بعبادک

بعبادک منی فکیف اقول ما اردته فانی فوضت امری الیک واستجرت

لدیک واتوسل الیک والتمس فضلک بان لا تبعدنی عن ساحة حضورک

فانی و عزتک غریب وحید فی ملکک ما اری غیرک من رحیم علی فارحمنی

برحمتک وجودک یا خیر راحم واکرم جواد برحمتک یا ارحم الراحمین ومن

علی بجودک واجابتک یا خیر المجیبین ای درویش این غلو ضعیف یا در سیر

وسستی ریاضات و شهوات دنیویه میباشند یا آنکه در خواب غفلت نجات

بحال آنها افتند که مقاما عالیه هست فوق این عالم دنیا فانی که رو

بیش نیست ای درویش این دنیای دنی را با اهلش خود واگذار به بیگانه

شغال میشو ما یداد رضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة و در مقام دیگر

وما الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا

یعلمون گفته دنیا لهو ولعب است شما کودک بوده و استغنا باید خلد

از لعب بیرون نرفتی کودکی بی ذکوة روح کی باشی ذکی

ای درویش آیا میدانی جوهر دنیا چیست یا نه بدانکه دنیا نه بکثرة مال

و نه بکثرة عیال و نه بریاست و ملکیت است چونکه تمام این مراحل از لوازم

انبیا و اولیا کرام علیهم هم بوده و حال آنکه آنها از اهل آخرت بودند
ای درویش با اشخاصیکه هیچ اسباب دنیویه ندارند ولیکن نفس دنیا
میباشند و در حقیقت خسر الدنیا والآخره میباشند و ذلک هو الخسران
المبین و با اشخاصیکه سلطنت روی ارض دارند و از اولیاء حق میباشند
بلکه دنیا ای درویش همان غفلت تو از حق است در هر مقام که بوده باشی
چه علاقه و اسباب دنیویه باشد ترا یا آنکه نباشد و دار آخرت که مقام
حی و حیوان تو است همان اقبال تو است الی الله چه نور اعلاقه دنیویه
باشد یا نباشد ای درویش دنیای تو همان وخوف تو است بمقامی از مقامات
و بدرجه از درجات بدانکه عوالم الهیه را حدی نیست و عدد و نهایت از برای
آن متصور نمیشود که تو قانع گردی و بمقامی از مقامات که رسیدۀ توقف
نمائی هر چه عروج نمائی فوق آن نخواهد بود و لا حد او بند خود را محدود
بحد خواهی نمود ای درویش همان وقوف تو در مقامی سبب اقبال تو هم
نخواهد شد با مقام و محدود با تحد خواهی گردید و همان ادبار و اعراض
تو است از حق و بهمان جهة دانی گردی و از اهل دنیا دنی و ادبار

نموده بحق با آنکه عروج نشود و غافل ای درویش آیا خیال کردی
همانکه در مطبخ دنق و آداب و قواعد و خدمات را تمام بجای آوردی
و اذکار و اوراد را تمام خواندی و در حوضه سماع داخل گشتی و دوری
بردی و خود زدی کار تو بانجام رسیده و دیگر مقامی نیست فوق
این که بسوی او عروج نمائی از اینجهة میروی و در زمره حجره نشینان
در گوشه از حجره در مقعد و امان استراحت میکنی و اصلا اخبار
هرگون از مقام خود نمیکنی نه چنین است این همه اعمال و اذکار تو صورتی
میباشد از برای تحقیق صورت ترا اینجا آورده حال باید در معنی
اما بحقیقت بر آئی و او را عروج و سلوک تو است چرا در گوشه حجره نشینی
و عمر را بگذرانی و قدر آنرا ندانی ای درویش بدانکه اگر بدوام ذات الهی
عمر نمائی و طلب مقام فوق آنی که داری کردی باز فوق آن هست
و بمقصود و مطلوب نخواهی رسید ای درویش نظر خود را از عالم
صورت بردار که مدد این عالم حسن ظاهر تو است و قدم کذار
در عالمی که مدد آن در ورای این حسها میباشد ای درویش

هر که در حس ماند او مغز لبست — گر چه گوید سنیم از جاهلیست

هر که از حس خدا دید آگهیست — در بر خود هست بهتر طاعتی

هر که بیرون شد ز حس سنی ویست — اصل بینش چشم عقل خویش

گر نبودی حس دیگر مر ترا — جز حس حیوان ز بیرون هوا

پس بنی آدم مکرم کی بدی — کی بحس مشترک محرم بدی

این دل چون شود صافی و پاک — نقشها بینی برون از آب و خاک

هم ببینی نقش و هم نقاش را — فرش دولت را و هم فراش را

ای درویش آدمی را چهار مقام است بنظر اول از انظار یکی مقام
حواس ظاهره که بآن میبیند و میشنود و دو را طعوم را میکند
طبیعه دون اثر در او نماید و هم چنین در حرارت و برودت
میکند این حواس پنجگانه بمنزله شریعت است و یک حس دیگری
او را حس مشترک گویند که عالم فوق عالم این پنج حس دیگر میباشد
و او واسطه و برزخ ما بین قوه عاقله تو با این قواهای ظاهره تو
و این بمنزله طریقت است که برزخ ما بین شریعت و حقیقت است و دیگر

مقام عقل کلیه تو است که فرموده اند اول ما خلق الله العقل
و این بمنزله حقیقت است و اما مقام دیگر هست که او را فؤاد
میگویند لیکن او آیتی کبرای حق است اسم و علامت و نشان و ظل
و تعبیری نیست او را اما آنکه تو ان فیدان سوی عروج نمائی چونکه جمع
او منصور نیست نه از اسم حقیقت و نه از طریقت و نه از شریعت
اینست که بدان مقام عقل کلی سه مرتبه ختم گردد و فوق آن هر چه
یا عمل نمائی اگر چه تو ملاحظه شود حتی نفس تقرب بحق تعالی
و وصول بدان تمام شرک است در آن مقام و بیا هم نداده تا از او
شود حالا این دو قانع گردید تو برانکه صورتی از طریقت خود را
بجا آوردی و وقوف نمودی و حجره نشین گشتی و معتکف گردیدی ای

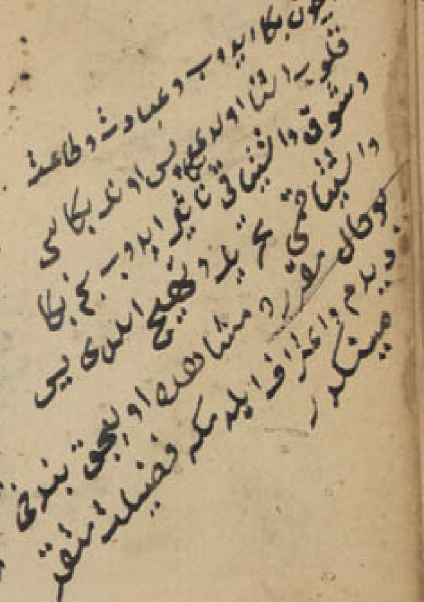
گام اهو را بگیر و رو معاف — تا رسی از گام آهو تا بناف

زین روش بر چرخ انور میروی — ای برادر گر برادر میروی

نه ز دریا ترس و نه از موج و کف — چون شنیدی تو خطاب لا تخف

خوف آنکس راست کو خوف نیست — غصه آنکس راست کش آنجا طواف

مطلق تقصیر نطق ایمه



ای درویش ذوق عالم حقیقت و مقام حق الیقین هم باز مقام و عالم بیش

مشاهده نمای که کجا مانده و بچه دل خود را خوش کرده ای درویش

ما چه کشتیها بهم بر میزنیم ... نیره چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته بخواب ... آب را دیدی نگر در آب آب

ابر را ابریست کو میراندش ... روح را روحیست کو میخواند

موسی و عیسی کجا بد کافتاب ... کشت موجودات را میداد آب

آدم و حوا کجا بد آن زمان ... که خدا افکند این زه در کمان

ای درویش اگر چه عیسی روح الله بود ولیکن روح را روح دیگر

هست آیا ندیدی که آن روح دیگری بود و نشانه از روح عیسی بود

آیا کدام مقامست آن روح که عیسی در آن مقام نیامده بود و او غایب

و معتصم بر روح عیسی بود با وجود آنکه او روح الله بود ای درویش در

کدام مقام بود که با وجود آنکه حضرت محمد صادق عین حقیقت و حق

یقین بود باز میفرمود ما عرفناک حق معرفتک و رب زدنی تحیرا

میفرمود ای درویش اگرچه عنبر ولیکن اگر بگویم عقلها را بر کند

ور نگویم بس قلمها بشکند ... فعل و قول بی تناقض باید

تا قبول اندر زمان پیش آیدت



